Jun-Jul, 1961

پوهنځی ادبیات

Adab. Kabul
Vol.9, No.2, Jawza-Sartan 1340
(May-June 1961)

علمی ، ادبی ، تحقیقی
تاریخی ، فلسفی ، اجتماعی

ادب

د امتیاز خاوند : پوهنځی ادبیات

مسؤل مدیر : حبیب الرحمن ماله

شماره دوم سال نهم - ۱۳٤۰

ادب

نشریهٔ دوماهه

هیأت تحریر
پوهاند بیتاب
پوهاند دکتور جاوید
پوهاند دکتور اعتمادی
پوهنوال دکتور صالح
پوهند وی دکتور علمی

آدرس

مدیریت مجله ادب،
پوهنځی ادبیات،
جاده شیرعلی‌خان،
شهر نو، کابل،
افغانستان.

شرح اشتراك

محصلین و محصلات
متعلمین و متعلمات ۱۲ افغانی
مشترکین مرکز ۱۵ «
مشترکین ولایات ۱۸ «
قیمت این شماره ۳ «
مشترکین خارج ۲ دالر

درین شماره

رول ژورنالیزم . . . ۱
جهان بینی نوین وهگل ۵
تفکر ونگارش ۱۱
پوتیدیموس و باکتریا ۲۱
زندگانی حضرت عایشه ۴۵
خبر چیست ؟ ۵۳
Koh-i-Nur 1
Guzgan 8

ادب

شماره دوم سال نهم

جوزا — سرطان ۱۳٤۰

خلاصه لکچرهای باغلی داکتر نکسن پروفیسر ژورنالیزم یونیورسٹی منیسوتا و مدیر مجله سه ماهه ژورنالیزم، که برای محصلین ژورنالیزم پوهنځی ادبیات ایراد نموده اند.

رول ژورنالیزم درجهان امروز

اول - ژورنالیزم درپیشرفت وترقی یك کشور سهم بارزی دارد.

الف) تاریخ بمانشان میدهد که تحول حیات روستایی بحیات شهری، بکار افتادن موءسسات صنعتی وانکشاف اقتصادی، در هرجا، زمینه را برای توسعه باسوادی وباسوادی برای استفاده بیشتر از روزنامه ها، مجلات، کتب وحتی رادیو، فراهم میسازد. وازین وسائل وقتی استفاده روزافزون بعمل آمده میتواند که سطح عایدات فی نفر بلندتر وسهم مردم در امور همگانی بیشتر گردد.

ب) تحلیل های اخیر نتائجی که ملل متحد ویونسکو از ۸۵ کشور بدست آورده نشان میدهد که قدمهای اساسی ترقی عبارت اند از:

۱- بسط وتوسعه باسوادی: تدریس مردم بیشتر برای خواندن ونوشتن.

۲- انکشاف اقتصادی (بشمول تحول حیات روستایی بحیات شهری، بکار افتادن موءسسات صنعتی، اصول مترقی زراعت.)

۳- استعمال بیشتر وسائل تنویر افکار (روزنامه ها، رادیو، سینما وغیره).

٤- سهم بیشتر سیاسی (رأی دادن در انتخابات).

٥- ایجاد حسن تفاهم بیشتر، که شرط اساسی همکاری وامنیت میباشد.

ج) «کدام علت وکدام معلول است» ترقی فوق العاده زیاد یك کشور یاترقی روزنامه هاو دیگروسائل تنویرافکارآن ؟

۱- پاسخ این پرسش اهمیتی را ندارد که دانستن کیفیت بهم نزدیك شدن این دو دارا میباشد: یکی لازمه دیگراند .

۲- ژورنالیزم وافهام ، تفهیم باتوده، ازراه توسعه محیط ما یعنی ازراه اخذ ونشر وقایع و نظریات دور دستی که دانستن آنهاتوسط خودما امکان پذیر نیست، فعالیتهای موءسسه نهایت بزرگ سیاسی رادرجهان امروزی ممکن میسازد .

دوم: ژورنالیزم یکی ازمؤسسات بسیار مهم اجتماعی ما گردیده است ، که‌مانند دستگاه سیاسی ما، دستگاه اقتصادی ماومؤسسات مذهبی ما چنان وظائف اجتماعی رافراهم میآرد که جامعه بدون آنها کاریرا ازپیش برده نمیتواند .

الف)علمای علم اجتماع پنج وظیفه‌اساسی اجتماعی را، که‌مطبوعات ودیگروسائل تنویرافکاراجراء مینماید، قرار ذیل تذکارمیدهند :

۱- اخذونشراطلاعات : وقایع سراسرجهان را مورد مطالعه عمومی قرارداده آنهایی راکه مورد علاقه مردم وحائزاهمیت باشد دست اشاعت میسپارد .

۲- معرفی افکاروتظریات : مردم را بافکاروتظریات دیگران آشنا میسازد تاعاقبت الامر یك فکرعمومی درتوده ایجاد گردد .

۳- خدمت آموزشی وپرورشی : درموضوعات مختلف حیاتی ، برای مردم ، معلومات سودمندی تهیه مینماید .

٤- فراهم کردن وسائل سرگرمی: ما را ازتشوشات وخستگی های روحی فراغت می بخشد .

٥- نشراعلانات : راه رابرای پیشرفت اقتصادی‌کشور ، ازطریق تشویق استهصال واستهلاك عمومی اشیاء، هموارمیسازد .

ب) ژورنالیزم معاصر ؛مانند سائرموءسسات اجتماعی ؛ازچهار عنصر ترکیب گردیده است :

۱- احتیاج اجتماعی باطلاعات وافکار ، که همین عنصرژورنالیزم رابوجود آورده است .

۲- عنعنات وقوانینی که حین اقناع این احتیاج درجامعه مخصوص تکامل می‌پذیرد .

۳- تکنالوجی ایکه درزمان خاصی جهة اقناع احتیاج فوق بکار برده می‌شود چون ماشین های طباعتی ، رادیووغیره .

٤- پرسونل (ژورنالستها) که متصدی‌آنند تااین احتیاج‌خاص‌اجتماعی راباتکنالوجی در دست

داشته، مطابق عنعنات و قوانین جامعه شان، مرتفع سازند.

ج) ژورنالستهای بزرگ هر کشور و هر عصر نخستین اشخاصی بوده اند که احتیاجات جدید اجتماعی را تشخیص کرده و برای رفع آنها تکنالوجی های جدید را بکار برده اند.

۱- خود تکنالوجی های جدید در احتیاجات اجتماعی، حتی در عنعنات و قوانین ما، تحولاتی را وارد میسازد. طور مثال، تحولاتی را ملاحظه کنید که بتوسیله طباعت، سینما، رادیو و حتی تلویزون رونما گردیده است.

۲- ژورنالست، بیش از همه کس، بایست آماده تحول باشد گرچه امکان دارد ماشینهای او عوض گردد مگر احتیاج به ژورنالستهای باهوش، تربیت یافته، ماهر، کامل باقی خواهد ماند.

۳- همینکه جهان پیچیده تر و بهم نزدیکتر میگردد ساعت بساعت احتیاج به ژورنالستهای بهتر زیادتر شده میرود.

سوم- وقتیکه قدرت افکار عامه زیاد تر گردید مسئولیت ژورنالستها ودیگر وسائل تنویر افکار نیز بیشتر میشود.

الف) یکی از مشخصات برجسته تاریخ در سرتاسر ۳۰۰ سال گذشته قدرت روز افزون افکار عامه بوده است. و این دوره ای بوده که در آن روزنامه ها و دیگر وسائل تنویر افکار عامه ترقی و انکشاف نموده است.

۱- ژورنالست از طریق توده اطلاعات و نظریات را به پیمانه زیادی در بین عموم مردم پخش مینماید.

۲- مطبوعات و سائر وسائل تنویر افکار، بنوبه خود، افکار مردم را به گروپهای مختلف جامعه و زمامداران کشور منعکس میسازد.

۳- وظیفه ژورنالست است تا تشکل افکار عامه را در ساحه وسیعی ممکن سازد.

ب) آن عوامل کدامند که بر افکار عامیانه حکم عاقلانه و یا جاهلانه را صادر مینماید؟ مهمترین آنها از ینقرار است:

۱- سطح تعلیم و تربیت مروجه. و آن از تعداد مردم خواننده، نویسنده، و فهمیده معلوم میشود.

۲- کیفیت لیدرشپ، نه تنها لیدرشپ سیاسی بلکه لیدر مطبوعاتی هم.

۳- سهولت اخذ و نشر اطلاعات. تعداد روزنامه ها، رادیو، اخذه ها، کتابخانه ها، سینماها و غیره

٤- نوعیت موضوع مورد بحث، که نباید آنقدر فنی باشد تا اقتضای دانش تخصصی را بنماید.

٥- عطف توجه بمسأله تشکل یك فکر عمومی باین معنی که راسخ شدن آن در اذهان عامه تا چه اندازه وقت را در برگرفته است.

ج) فکر عمومی یک موجودیت جدا گانه نیست بلکه خط سیر افکار آن افرادی است که یک گروپ اجتماعی مخصوص راساخته است.

۱- بعضی افراد بیش از دیگران بر اعضای گروپ خود نفوذ دارند: اینها زعماء هستند.

۲- این زعماء عموماً اشخاصی اند که در مورد اطلاعات و نظریات بیشتر به مطبوعات و دیگر وسائل تنویر افکار اتکاءدارند.

۳- باین اساس، نفوذ یك روزنامه یایك جریده تنهااز روی تعداد شماره آن که بمردم میرسد اندازه شده نمیتوانند.

د) برای افهام و تفهیم موءثر، ژورنالست باید مردمی را که برای شان کار میکند خوب بشناسد تا از یکطرف بتواند توجه شانرا جلب کند و از طرف دیگر بزبانی با نها صحبت نماید که فهمیده بتوانند.

۱- افهام و تفهیم حقیقی تا زمانی ناممکن است که کلمات و تصاویر بکاربرده شده مفهوم مورد نظر رابخواننده انتقال ندهد.

۲- ژورنالست باید بامردم در تماس باشد تامشکلات شانرا از نزدیك دیده موضوعاتی رامورد اشاعه قرار دهد که مطابق بفهم و علاقه مندی شان باشد.

ه) ازگفته های بالا برمی آید که ژورنالست ها وقتی رول شانرا، با احساسات عالی، در جهان امروزی بدرستی بازی کرده میتوانند که بصورت متخصصین ژورنالیزم تربیه گردیده باشند. (مترجم هاله)

بناعلی پوهاند دکتور انوری ، رئیس پوهنتون ، بالابراتوار انگلیسی پوهنځی ادبیات افتتاح میفرمایند .

علی محمد زهما

جهان بینی نوین و هگل

مدرسه فلسفی جانشینان فیو دالیته صحت قوانین تحول وانکشاف را در تمام پدیده های طبیعت و شئون جامعه تأیید مینمایند، مگر بهمین تأیید وشناسایی قوانین مذکور قناعت نموده ازان حد قدمی فراتر نمیگذارند. آری، گلگون عقل سلیم پیروان این مدرسه فلسفی ازآن حد فاصلی که مغز را از پوست و علت را از معلول جدا میسازد، جست زده نمیتواند.

جهان را نمیتوان بحیث اشیای ساخته وپرداخته شده مغلق و پیچیده درك کرد بلکه میتوان آنرابطور عملیه های مغلق وپیچیده که پیوسته در دست تغییر وتحول بوده وبر جاده انکشاف پویان است درك نمود. این مفکوره درجهان بینی نوین خیلی اساسی وبسیار بابرکت است این نقطه نظر فلسفی از زمان هگل ببعد در اذهان وشعور همگان جا گزین گردیده وحیثیت یك واقعیت کلی را پیدا نموده که سفسطه بازان مدارس کهن بمشکل آنرا رد میتوانند.

این «مفکوره اساسی وبزرگ» درباره کلیه تحول وانکشاف وخصوصیت مترقی انکشاف، انکشاف از پایین ببالا، بلند ترین نقطه ایست که همای فلسفه بورژوا پروازنموده است؛ وهم ازهمین نقطه، نهایی جهان بینی نوین آغازمیگردد. در اینجاباید خاطر نشان نمودکه فلسفه مثبته روزهای پسین ازهمین حد عقب نشینی نموده بصورت سرسام آوری از نقطه نظر بالارم میکنند.

ماحصل اساسی فلسفه نوین ویا جهان بینی نوین در اینست که قوانین دیالکتیك عملیه های تحول و انکشاف را که درجهان مادی واقعی صورت میگیرد، کشف

کرده است ؛ اما در عین زمان این کشف، کشف روش دیالکتیك دانستنی ساینتفك آن عملیه ها میباشد.

پس ،وقتیکه میخواهیم از دیالکتیك در بررسی وتحقیق پدیده های آفاقی کار بگیریم نباید زیر تأثیر قضاوت عندی ویکطرفه برویم ،وباید از روی آن شرایط کانکریت که در جبلت و ذات حرکات واقعی آفاقی وجود دارد، از روی آن تناقضات کانکریت هر جنبه تناقضات و از لحاظ روابط باهمی کانکریت تناقضات ، حقیقت را کشف نماییم .

اهل نصوص مخالف این طرز تفکر بوده در تتبع وتحقیق از روش بالا اظهار تنفر و انزجار مینمایند و هم بهمین جهة نتیجه گیریهای ایشان نادرست وبفرسنگها دور از واقع امر میباشد. ازینرو جهان بینی نوین را نمیتوان فقط ادامه ویا ترکیب آثار و مدارس سلف آن دانست. جهان بینی نوین مسایل فلسفی را عبارت از تعمیم قوانین تحول و انکشاف دانسته راههای حلی برای آن مسایل سراغ میدهد. جهان بینی نوین دگرگونیهای پرفیض و واقعی را در جهان فلسفه بوجود آورده است ؛ یعنی فلسفه کهن را عقب سر گذاشته و در عوض فلسفه ساینتفك جدیدی را در دسترس جهانیان میگذارد .

ناگفته نماند که روش و طرز تفکر جدید فلسفه نوین از خلاو از «هیچ» بوجود نیامده است. بلکه فراورده های فلسفه سلف بسیار مترقی بورژوازی راه را برای این جهان بینی نوین هموار کرده است ؛ این سلف مترقی جهان بینی نوین از یکطرف ماتریالیسم میخانیکی فلاسفه بزرگ قرن هژده فرانسه و از طرف دیگر فلسفه هگل میباشد .

ماتریالست های میخانیکی فرانسه سعی و مجاهدت نمودند تا انسان وتمام فعالیت های روحی اورا در چوکات سیستم واحد میخانیکی جهانی بگنجانند . این مدرسه کار خود را از مفکوره را کد طبیعت که مختص بساینس میخانیکی سده های هفده وهژده بوده، آغاز میکند ؛ لیکن باوجود آنهم میتوان آنها را در ردیف پیش قراولان مدرسه ارتقاء قرار داد .

پس، طور مثال می بینیم که کاندروسی، آنکه از اصالت ماتریالستی میخانیکی

جانبداری میکرد، مفکوره حرکت مترقی را در جامعه بشری از چند مرحله پیشنهاد میکند. وی عقیده دارد که این مراحل انکشافی از قوانین معینی دنبال مینماید. کاندروسی باین اکتفاء نکرده معتقد است که آن قوانین باتکنیک تولید رابطه بس نزدیکی دارد.

دیدرو ماده و حرکت را جدایی ناپذیر میداند؛ و عالیترین خدمت ماتریالست های میخانیکی فرانسه را میتوان در «فلسفه حیوانات» لامارك مطالعه نمود، زیرا لامارك عقیده دارد که طبیعت و خصوصیت اورگانیسم زنده، محصول محیط و ماحول آن میباشد.

پس، فلسفه ماتریالستهای میخانیکی فرانسه منتج بدین نتیجه میگردد که: جهان و آنچه در آن وجود دارد پیوسته در دست عملیه های تحول و انکشاف میباشد و این عمله ها بنوبه خود قوانینی دارد که انسان میتواند آنرا بیاری و کمك ساینس کشف کرده با دقت و صحت تمام علمی در چوکات فارموله بگنجاند. لیکن انسان باوضاحة تمام میتواند بنگرد که این نتیجه گیریها با آن مفکوره فلاسفه میخانیکی که: کاینات را یك سیستم میخانیکی تصور و فکر میکردند مغایرت دارد. فلاسفه ماتریالست میخانیکی نقطه نظر انکشاف را پذیرفته میتوانند، مگر کته گوری میخانیکی که بهترین آله و ابزار آنها در شرح و تفسیر رموز حقیقت میباشد، نارسایی میکند. در عین زمان دیده میشود که هگل، از طرف دیگر، بر خزینه فلسفه گهر بسیار نایاب دیالکتیك خود را میافزاید. هگل مینویسد: «هر چیزیرا که در محیط و ماحول خود میبینیم مثال شایسته و بسیار زنده دیالکتیك شده میتواند. و این نکته میرساند که هر شی محدود پایدار نبوده بلکه متحول و گذری میباشد مقصود ما از دیالکتیك «محدود» جز این چیز دیگری نیست که هر چیز بطور مستتر ورای موقف موجوده و طبیعی خود قهراً ضد خود را ببار میاورد. (۱)

(1) *Hegel: Encyclopaedia of the Philosophical sciences: logic, ch. vi,81*

لیکن وقتیکه هگل میگوید « هرچیز نمونه و مثال دیالکتیک است » مرادش این نیست که قوانین دیالکتیك در درجه اول قوانین تحول و انکشاف جهان مادی میباشد. در نظر هگل حرکت دیالکتیک مرهون وزاده تفکر است؛ واین تفکر واندیشه را بصورت «مطلق» ورای جهان مادی سراغ میدهد. بنابرآن اگر طوریکه هگل عقیده دارد - « هرشی محدود » درخود تناقض دارد وپیهم مجبور است که ضد ونقیض خود را در سر زمین وجود خود بپرورانند، ازآنجهة است که درمفکوره آن تناقص جبلی وذاتی وجود دارد. ازینرو قرار عقیده هگل فهم وادراك قوانین عملیه هاییکه دراین جهان بوقوع می پیوندد بررسی وتحقیق آن عملیه ها احتیاج نداشته بلکه به تفکر آنها محتاج میباشد. هگل بهمین شرح وایضاح اکتفاء نکرده علاوه مینماید که « مرحله تفکر » عالی ترین مرحله دیالکتیک ودرعین زمان « صداقت اندیشه » عالی ترین حقیقت میباشد.

« راستی اندیشه » بعقیده هگل شباهة تام وروابطه تمام باآن تجربه ودکترین های مذهبی دارد که ته عنوان تصوف بررسی میشود.

این گفته هگل باتمام وضاحة میرساند که مفکوره دیالکتیک یك مفکوره تصوفی بوده وقوانین دیالکتیک را برای شخص هگل « حرکت ذاتی » آیدیای مطلق را افاده وتفسیر میکند، واین «آیدیا یامفکوره مطلق» اندیشه یونیورسالی است که ورای جهان محدودیتها پرواز مینماید ولی درعین زمان جهان حقیقی وواقعی رادرحیطه زمان ومکان خلق وجنبه ها وپهلو های متنوع خود را در درعملیه های دنیوی ارائه وتاریخ جهانی را بسوی سرمنزل پیشرفت وارتقاء مهمیز مینماید. مویف انتی دیورینگ عقیده دارد که: « دیالکتیک هگل انکشاف ذاتی اندیشه است. آیدیای مطلق نه فقط ازروزازل موجود بوده بلکه روح وروان زنده تمام جهان موجود میباشد . . . . بنابران انکشاف دیالکتیکی که در طبیعت و تاریخ عطف

توجه میکند ، یعنی ، رابطه علی با همی حرکت مترقی از پایین ببالا ، که بصورت حرکات کج و پیچ ظاهر میگردد ، از نگاه هگل ، نقل وکاپی حرکت ذاتی اندیشه که از روز الست شروع گردیده ، میباشد ونمیدانم که این حرکت بکجا منتهی میگردد ، لیکن همینقدر روشن است که حرکت مذبور بطور مستقل از عملیه ء طرز تفکر دماغ بشر صورت میپذیرد . »

با این اندیشه قهقرایی باید مجادله کرد وآنرا از بین برد زیرا مفکوره ها جز انعکاس اشیای واقعی بر لوحه اذهان وآینه ء اندیشه چیز دیگری نیست . اشیای واقعی را نباید تصویر فلان ویافلان مرحله ء انکشاف آید یای مطلق پنداشت . وهم از همین رهگذر است که یالکتیك را عبارت از ساینس قوانین عمومی حرکت جهان خارجی وفکر انسان میپندارند . . . . وخود دیالکتیك فکر را انعکاس شعوری حرکت دیالکتیك جهان واقعی بحساب میآرند . از این نقطه نظر است که دیالکتیك هگل را دیالکتیکی میدانند که عرض اینکه بصورت طبیعی بر پای خود بایستد ، بر فرق خود ایستاده است . اما انکشاف مابعد ، دیالکتیك هگل را از ان وضع ناهنجار نجات داده دوباره بصورت طبیعی درآورده .

قوانین دیالکتیك قوانین حرکت ذاتی آید یای مطلق نبوده بلکه قوانین ذاتی عملیه های مادی میباشد ، ورزش دیالکتیك روشی نیست که بوسیله آن دماغ بشر خود را با « دماغ یونیورسال » توافق دهد بلکه عبارت از روشی میباشد که برای دانستن ساینتفک عملیه های جهان مادی بکار برده میشود .

این انکشاف جنبه انقلابی فلسفه هگل ووارهانیدن روش دیالکتیک از چنگ آید یالسم کشف فوق العاده مهمی ، در جهان فلسفه ، بشمار میرود . با این کشف یک عصر ودوره ء جدید تاریخی آغاز میگردد یعنی با کمك این کشف جدید انسان میتواند عملیه های جهان مادی واقعی را از طریق ، روش ماتریالیسم درك نماید ، وبدینطریق نارسایی های فلاسفه ماتریالست گذشته را که در دام محدودیت های

طرز تفکر میخانیکی افتاده بودند ، اصلاح نماید. از این کشف نباید توقع آنرا داشت که فارموله های معین وثابت را در دسترس ما میگذارد تاما از آن کورکورانه چون نص مطلق پیروی نماییم . برعکس کشف مزکور از فارموله های تکمیل شده نهایی مفکوره دیالکتیك نمایندگی نمیکند . بعلت اینکه هیچ کشف واقعی حقیقت نهایی و مطلق نبوده بلکه آغاز وشروع انکشاف جدید محسوب میگردد .

بدینطریق هدف پارینه فلسفه را رد میکند ، یعنی هدف فلسفه میخانیکی و هگل را با تمام معنی کلمه صحیح نمیداند .

از گفته های بالا باید چنین نتیجه گرفت که یک فیلسوف نمیتواند به تنهایی وظیفه تمام جهان بشریت را ، در راه انکشاف ، انجام دهد . « حقیقت مطلق » را باید سر جایش گذاشت زیرا طوریکه پیشتر گفته شد ، هیچ کس نمیتواند به تنهایی بسر منزل این مقصد برسد . در عوض باید از طریق ساینس های مثبت در پی فهم وادراك حقایقی نسبی وحقایقی افتاد که فهم شان بوسیله آن ساینس ها امکان دارد سپس نتایج حاصله را بیاری وکمك طرز تفکر دیالکتیکی چوکات بندی نمود .

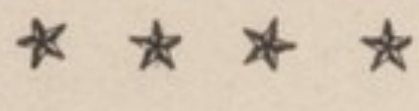

رئیس و هیأت تدریسی بایکدسته از محصلین پوهنځی ادبیات

ترجمه و تلخیص و نگارش نگهت

تفکر و نگارش

- ۲ -

۱ - تابعیت (۱)

جمله، عبارت از یك دسته کلمه هایی است که یك فکر کامل را بیان کند. ممکن است یك فکر کامل (۲) چندین فکر دیگر را که اجزاء تشکیل دهندهٔ (۲) آن فکر کامل باشد، احتوا کند. هنگامیکه که یك جمله صرف یك فکر را در بر داشته باشد جمله ساده نامیده میشود به حیث مثال: آن مرد در آستان در ایستاده است.

ما غالباً فکرمان را با جمله های ساده بیان میکنیم وهم با جمله های ساده سخن میگوییم، اندیشه های ما نه به صورت دسته ها، بلکه تنها تنها و یکی در پی دیگر می آید. نمونهٔ زیرین ممکن است صورت تسلسل افکار را نشان بدهد:

آن مرد در آستان در ایستاده است. قدش بلند است. آستان دروازه پست است. شکل اوشبح مانند است. لباسهایش سیاه است. داخل خانه تاریك است. چهرهٔ آن مرد را نمیتوان باز شناخت.

واضح است که اینگونه نگارش، طرز بیانی بی تأثیر یکنواخت و مأیوس کننده است و فرقی نمیکند که از تفکر پراگنده و مبهم و بی سر و سامان ما چقدر به درستی و دقت نمایندگی میکند. نخستین گامی که یك نویسنده برای دوری گزیدن ازین گونه شیوهٔ نگارش متشنج وبی ربط، برمیدارد آنستکه اندیشه هایی را که با یکدیگر ارتباط نزدیك دارد به هم پیوست میکند و آنها را به شکل دسته ها وبسته ها یکجا ومتصل میسازد. لذا چنین می نویسد:

Complete thought (2) *Subordination* (1)
Constituent thoughts(3)

آن مرد قد بلند است یا اینکه آستان در پست است. لباسهای او سیاه است و داخل خانه تاریك است.

مادر هریکی ازین دو جمله ، دو اندیشه را به وسیلهٔ حرف ربط یا عطف ، به هم پیوست کرده ایم و این اتصال ، بستگی و ارتباط افکار تشکیل دهندهٔ فکر کامل رانشان میدهد، یابه عبارت دیگر، تناوب و عطف را نمایان میسازد. به هرصورت ، نتیجه آنست که جمله یی مرکب به میان می آید : این جمله فکر کاملی را بیان میکند که دو فکر مستقل تشکیل دهندهٔ را شامل است .

ما غالباً - به حیث مثال در نگارش یا گفتن یك داستان - افکار خویش را به شکل جمله های مرکبی که یك تعداد زیاد فکرهای تشکیل دهنده را در بر دارد؛ بیان میکنیم . بدین گونه :

جاده خالی بود، وهیچ موجودی به چشم نمی خورد، اسپ وبگی با همهمه وسرعت پیش میرفت ، وآنگاه ماطفلی را درست در سر کج گ. دشی دیدیم. او محکوم به تصادم ومرگ بود، ومابه هول ووحشتی جنون آور اندر شده بودیم ، لیکن ناگاه مردی را دریك آستان تاریك دیدیم ، ولی اور انشناختیم ، واورا در بند کرد، ومعلوم شد که او دوست ما مارتین است.

اینجا دو جملهٔ مرکب مشاهده میشود که یکی چهار ودیگری شش فکر تشکیل دهنده دارد. هریك ازینها جمله یی صحیح است زیرا منتج به یك فکر کامل میشود - نخست نزدیك بود که اسپ تازنده طفل را لگدمال کرده بکشد؛ ودوم، طفل به صورت غیر مترقب به واسطهٔ دوست مان مارتین، نجات داده شد. اما اگرچه این جمله های مرکب ، صحیح است ؛ بااینهم نسبت به سلسله غیر قابل تحمل جمله های ساده وکوتاهی که درآغاز ذکر شد، صرف اندکی کمتر یکنواخت و بی تأثیر است .

چرا چنین است؟ ما افکار خود را به صورت دسته ها بسته ایم ودر نتیجه این افکار به شکل گروپ های منظم تصور میتواند شد ولی نتیجه هنوز نارسا و نا هنجار است .

بیشتر چه میتوان کرد ؟

دشواری اینست که دسته های افکار ما، مانند تودهٔ کنده های یکسان وهم شکل است که به پاکیزگی وسلیقه درکنار هم و بالای یکدیگر گذاشته شده باشد

وظیفت گذاشتن کنده های بسیار دیگری را نیز دارا باشد . هرگاه چند کندهٔ دیگر برتودهٔ دوم بگذاریم ، این نتیجه حاصل میشود:

(او درآنجا ایستاده بیك سنگریزهٔ درخشان می نگریست)، و (او بکلی حرکتی نمیکرد) ، و (محکوم به تصادم و مرگ به نظر میرسد) ، و (ما دچار وحشت شده بودیم) ، و (رنگ بعضی از ما مانند مرده پریده بود)، اما (ناگاه مردی را در یك آستانهٔ تاریك دیدیم)، و (بدون شك او درست در هانجا بود)، لیکن (ما پیشتر متوجه وی نشده بودیم)، و (او به سان برق پیش آمد)؛ و (او راه را مسدود کرد) ، و (آن مارتین برد) . فقره های مهم و اصلی میان قوس گرفته شده است.

اکنون باید گفت ، توده های مرده کند. هابکار ما نمی آید بلکه درختان زنده بکار ماست. نباید جمله های ما بصورت ماشینی ساخته شود ؛ باید این جمله ها رشد کند و بزرگ شود . بدانسان که موجود های زنده نمو میکند و بزرگ میشود . درخت بخوبی میتواند سمبول جمله یی که به مهارت ترکیب و ساخته شده ، قرار گیرد.

ممکن است جمله یی مانند جملهٔ بالا ، بر افکار تشکیل دهندهٔ زیادی مشتمل باشد ؛ اما از میان آن افکار ، شاید یکی آن بحیث فکر عمده (تنهٔ درخت) دارای امتیاز و

شکل ۱: جملهٔ ساده ، صورت ساده و اصلی
شکل ۲: جملهٔ مرکب ، صورت ساده و اصلی
شکل ۳: جملهٔ مختلط ، صورت ساده و اصلی
شکل ٤: جملهٔ ساده ، صورت کاملاً منکشف
شکل ٥: جملهٔ مرکب ، صورت کاملاً منکشف
شکل ٦: جملهٔ مختلط ، صورت کاملاً منکشف

برجستگی باشد ؛ واین فکر عمده بچندین فکر تشکیل دهنده (شاخه های بزرگ) منقسم شود که هریك ازین فکرها باز بچندین فکر تشکیل دهندهٔ دیگر (شاخچه ها) انقسام یابد.

اگ جملهٔ ما به اساس این قاعده دوباره نوشته شود ؛ ممکن است چنین باشد :
درآنجا کاملاً بی حرکت ایستاده بسنگریزه یی درخشان می نگریست ؛ وآشکارا محکوم به تصادم و مرگ بود، « آن طفل مارا دچار هول و وحشت کرد » که رنگ بعضی ازمابسان مرده پریده بود ؛ اما « به ناگاه مردی را در یك آستانهٔ تاریك دیدیم » که ماپیشتر متوجه آن نشده بودیم (با آنکه بدون شك او درست در همانجا بود) و همو بسان برق پیش آمده راه را سد کرد - « او مارتین بود ! » (فقره های اصلی ومهم ؛ میان قوس کوچك گرفته شده است).

درین حال ، بجای یازده فکر مستقل ، سه فکر عمده واصلی داریم :

شکل ۷ : ساختمان جملهٔ بالا را نشان میدهد

(۱) آن طفل مارا دچار وحشت کرد
(۲) به ناگاه مردی را در یك آستانهٔ تاریك دیدیم.
(۳) او مارتین بود.

همهٔ فکرهای دیگر، افکار تابع وتشکیل دهنده است :

به فکر اصلی نخست :

(الف) درآنجا ایستاده به سنگریزه یی می نگریست.
(ب) کاملاً بی حرکت.
(ج) آشکارا محکوم به مرگ بود.
(د) چنانکه رنگ بعضی ازمابسان مرده پریده بود.

به فکر اصلی دوم :

(الف) آنکس که ماپیشتر متوجه آن نشده بودیم.
(ب) با آنکه بدون شك او درست در همانجا بود.
(ج) بسان برق پیش آمده.
(د) راه را سد کرد.

به فکر اصلی سوم : هیچ فکر تابعی تعلق نمیگیرد .

بصورت عمومی ، نویسنده‌ء توانا کسی است که جمله های خود را به اساس قانون تابعیت - با افکار تشکیل دهنده‌ء به هم بسته - ترکیب میکند ؛ و نویسنده‌ء چیره دست کسی است که از میان هر دسته، افکار حتماً مهمترین فکر را برای بیان فقره یا فقره های عمده و مهم ، برمی گزیند و افکار تشکیل دهنده را در ترکیب ها و فقره های تابع جای میدهد .

چگونه افکار مهم را دریابیم؟ حتی ورزیده ترین نویسنده هم با این سوءال رو برو میشود. باید بگوییم که ما فکری برای اظهار و بیان داریم ، آن فکر مرکب از چندین فکر تشکیل دهنده است و به این نکته اذعان داریم که برخی ازین فکر های تشکیل دهنده نسبت به برخ دیگر ، مهمتر است ؛ اما چگونه عمده ترین و مهمترین فکر را - تنه را - از میان آنها دریابیم؟ برای این کار ، بیش از دو راه وجود ندارد : نخست باید ما تمرین عملی کنیم و افکار خویشتن را به طریقه های گوناگون بنویسیم تا موفق شویم که فکر عمده را به صورت مرکز و مهم بیان کنیم (هنگامیکه جمله ، فکر ما را کاملاً بیان کند میتوانیم به کلی یقین کنیم که تأکید بر فکر عمده و افکار تشکیل دهنده به طرز مناسب صورت گرفته است) دوم اینکه باید ما تفکر و تأمل کنیم یعنی ذهناً تمرین کنیم و اجزای تشکیل دهنده‌ء فکر کلی را تحت تدقیق و بررسی قرار دهیم تا آنکه به وضاحت ببینیم که اندیشه های تشکیل دهنده در عقب و در پس منظر ، و مهمترین اندیشه یا اندیشه ها با برجستگی و درخشش در جلو واقع شود .

چگونه افکار تابع و تشکیل دهنده را بیان کنیم ؟ بیان مهمترین افکار خیلی ساده است یگانه کار ما درین مورد اینست که به هنگام نگارش جمله ، آن افکار مهم را مدنظر داشته باشیم و بنا برین بیان آنها تعمق ، و دقت زیاد ما را ایجاب نمیکند. اما بیان افکار تشکیل دهنده ، به این آسانی نیست ، زیرا این افکار در ذهن ما ، خیلی روشن و برجسته نبوده به سان پس منظر یك دور نما مبهم ،

غبارآلود و دور میباشد و به عبارت درآوردن آنها، به سبب وجود ارتباطهای خیلی زیاد میان فقرهء عمده وفقرهء تابع، چیره دستی وتوانایی خاصی را اقتضاء میکند- ارتباطهایی از قبیل زمان، شرط وحالت. سبب، مقصود، نتیجه؛ امتیاز نسبیت، مقایسه، وسیله، عطف وربط، تسلسل، مناسبت منطقی، مغایرت- ارتباطهایی که بایدباحرف ربط مناسب یابوسیلهء فقره وعبارتی خاص، بیان شود. به حیث مثال، اگر ارتباط میان فقرهء عمده وفقرهء تابع، رابطهء شرطی باشد؛ میتوانیم این دوفکر را چنین با هم ترکیب کنیم:

باران می بارد

آب رود خانه زیاد خواهد شد

ویا با استعمال حرف ربط، میتوانیم بدین گونه بنویسیم:

اگر باران ببارد آب رودخانه زیاد خواهد شد.

زبان فارسی به سان بسیاری از زبان های غنی و متکامل جهان، از رهگذر حرفهای ربط، خوشبختانه خیلی غنی است (۱). هنگامی که در زبانهایی مانند انگلیسی وفارسی، چندین حرف ربط از یک نوع وبرای بیان یکی از ارتباطهایی که پیشتر ذکر شد وجود داشته باشد وما مجبور باشیم که یکی از آن ها را برگزینیم؛ در آن حال باید ما آن توانایی و چیره دستی را داشته باشیم که یکی از آن حرفهای ربط متعدد را بیدرنگ به خاطر آوریم - البته باید مناسب ترین آنها را پس از اندکی تفکر وتأمل به خاطر آوریم.

در پایین، جدولی از برخی از حرفهای ربطی که به کثرت بکار میرود ارائه میشود(۲):

شرط: اگر، چون، اگرنه، در صورتی که، مگر اینکه، به جز، الا، جز آنکه

---

(۱) مترجم

(۱) البته در ترجمه، ما جدولی از حرفهای ربط زبان فارسی را ترتیب کرده ایم (مترجم)

زمان: هنگامی که ، وقتی که، انگاه که ، زمانیکه ...
پیش از ، پیش از آنکه ؛ قبل از ، قبل از آنکه ...
پس از ، پس از آنکه ، سپس ، بعد از آنکه ، بعد از ...
در حالیکه هر وقت که ، هر ساعتی ، هر لحظه‌یی ، هر آنگاه...
از وقتی که از مدتی که
تا به مجردی که
تا آنکه بارها ، به کثرت ، غالباً ، بیشتر اوقات...
تا که

مکان: کجا ، به کجا هر کجا ، هر جا که
از کجا در کجا ، در آنجا که

وسیله: هر چند باوجودی که ، باآنکه ، باوجود آنکه
اگر چه فرقی نمیکند ، پروا ندارد ، اهمیتی ندارد ...
بااینکه حتی ، حتی اینکه

سبب: چونکه ، نظر به اینکه ، به سببی که ، بدین جهت ، از باعث اینکه
نظر به ، بنابر ، به اساس ، اکنون که ، حالا که

مقصود: به مقصود ، به منظور ، بمنظور اینکه ، بمقصود اینکه ، به آرزوی اینکه...
مبادا ، از ترس اینکه ، بادر نظر داشتن اینکه

مقایسه: چنانکه ، به طوریکه ، مانند آنکه
به قدر ، برابر ، باندازهٔ ... نسبت به

نسبت: که هر که
کدام هر کدام
چه هر چه
آنکه آنچه

۲ - موازنه (۱)

درین مبحث نیز قاعدهٔ اصلی خویش را دنبال میکنیم و آن عبارت از این است که ساختمان جمله وابسته چگونگی و نوع فکری است که بیان میشود ؛ و مشاهده می کنیم که این قاعده بریك یا دو مادهٔ مهم دیگر ساختمان جمله چگونه تطبیق میشود. ما دیدیم که چون هریك از بخش های فکری که در یك جمله بیان میشود از نظر اهمیت و درجه «مختلف» باشد - یعنی هنگامی که برخی از ین بخشها عمده و برخی دیگر تابع و تشکیل دهنده باشد - ما برای اینکه کاملاً به راه درست برویم باید این اختلاف و تفاوت منطقی را در خلال تفاوت و اختلاف ساختمانی جمله بیان کنیم. از ین که بگذریم، طبعاً به این نکته می رسیم که چون هریك از بخشهای فکری که در یك جمله بیان میشود دارای (عین) اهمیت باشد و در (یك) درجه و ردیف قرار گیرد دو موازنه و برابری منطقی داشته باشد؛ باید ما این یکسانی و شباهت منطقی را در خلال یکسانی و شباهت ساختمانی جمله بیان کنیم. به حیث مثال، فرضاً می خواهیم فکر کاملی را بیان کنیم که از دو قسمت ترکیب شده و هر دو قسمت آن دارای موازنه و برابری منطقی است. درینصورت ما جملهٔ مرکبی خواهیم نوشت که مشتمل بر دو فقره باشد :

رئیس آقای حسن بود، و منشی آقای فاروق بود.

اگر فکر ما سه قسمت داشته باشد در آن حال بدینسان خواهیم نگاشت :

به استالف رفتم، دوستم را در آنجا ملاقات کردم، به همراهی او رهسپار جبل السراج شدم.

به کار بردن قانون تابعیت در چنین جایها، حتماً فکر را تحریف خواهد کرد و صورت اصلی آن را تغییر خواهد داد. اگر اینگونه جمله ها را به روش زیر

---

(۱) موازنه : *Parallelism* مراد از موازنه درینجا، موازنهٔ معنوی اجزای جمله است نه «موازنه و مماثله» لفظی که در دورهٔ سبک مصنوع و متکلف و فنی، وارد نثر و شعر فارسی شده است (مترجم.)

بنویسیم عین واقعه و حقیقت را بیان نخواهد کرد :

به استالف رسیده، دوستم را در آنجا ملاقات کردم ، به همراهی او رهسپار جبل السراج شدم .

رئیس آقای حسن بوده ، منشی آقای فاروق بود .

اگر اکنون فرض کنیم فکر کاملی را می خواهیم بیان کنیم که از سه فکر تشکیل دهنده ، مرکب است : یك فکر عمده و مهم و دو فکر تابع دیگر ؛ البته ما در ینصورت فکر عمده و مهم را در فقره ه عمده و افکار تابع را در فقره های موازن و برابر ، بیان میکنیم :

اگر باران بایستد و اگر راه خوب باشد، مفتش معارف به سواری اتوموبیل بامدادان رهسپار لوگر خواهد شد .

دو فکر نخستین ، با حرف شرط « اگر » به شکل فقره های شرطی بیان شده است ؛ زیرا این دو فکر با فکر عمده سوم ، یکسان ارتباط دارد : رفتن مفتش معارف توسط اتوموبیل به لوگر ، وابسته به دو احتمال است. چون اندیشه های تابع ، موازن و برابر است ؛ در فقره های موازن و برابر بیان شده است . اگر به شکل زیر نوشته شود نادرست خواهد بود :

هر وقت باران بایستد و اگر راه خوب باشد ، مفتش معارف به سواری اتوموبیل بامدادان رهسپار لوگر خواهد شد .

« هر وقت » قید زمان است در حالیکه « اگر » حرف ربط شرطی است و تا آنکه قید زمان و حرف ربط را تغییر ندهیم و دو قید زمان یا دو حرف ربط شرطی به کار نبریم ؛ برابری و موازنه نمیتواند به وجود آید .

اگر این دو پیشنهاد عملی که در ینجا صورت میگیرد به ذهن خطور کند ؛ به دریافت و تصحیح نادرستی موازنه ، کمك خواهد کرد . نخست باید به خاطر

داشت که نشانهء موازنه ، نشانهء گرامری و دستوری است- باید مادو (یا بیشتر) فعل وصفی: (سروده : نوشته، خوانده)؛ دو اسم مصدر: (سرودن، نوشتن، خواندن)، دو ضمیر، دو حرف اضافه : (به، با، از، در) ومانند آن ، داشته باشیم . اگر قانون موازنه، برای مادشواری بارآرد ؛ باید متیقن باشیم که علت آن دشواری، آشنایی نا مکمل وسرسری مابا اشکال ووجوه گرامری است. چارهء این کار آنست که به گرامر روی آریم وبه‌دقت وتأمل مطالعه کنیم و ازمیان نکات دستوری، مخصوصاً اجزای کلام را بیشتر با توجه بخوانیم . پیش ازآنکه ما دربارهء موازنه بتوانیم مهارتی کسب کنیم؛ باید وظیفهء نحوی هر کلمهء یک جمله را تشخیص وتعیین کنیم .

پیشنهاد دوم اینست که باید توجه خویش را به کلمه یا فقرهء نخست معطوف سازیم . زیرا کلمه و یافقرهء نخست جمله، همیشه میتواند نشانهء موازنه اجزای جمله باشد. اگر دو فقره‌یی داشته باشیم که با کلمهء « اگر » شروع شود و یا دو فقره‌یی که با کلمهء « هرگاه » شروع شود ؛ باید متیقن باشیم که این دو فقره باهم برابر و موازن است اگرچه قسمت های بعدی آنها مختلف باشد. به‌حیث مثال ، درین جمله :

اگر هوا ابرآلود وبارانی باشد و اگر دوستانم نعیم وعبدالله بیایند ، درین هفته برای شکار به سواحل رودخانهء پنجشیر میرویم.

در فقرهء نخست فعل مفرد ودر فقرهء دوم فعل جمع آمده است، با اینهم هر دو فقره از رهگذر ساختمان موازن است. ومثلاً اگر در مثال سابق دو کلمهء دیگر بیفزاییم وچنین بنویسیم :

اگر باران بایستد واگر راهها به قدر کافی خوب باشد، مفتش معارف به سواری اتوموبیل بامدادان رهسپار لوگر خواهد شد .

درینجا در فقره نخست ، فعل (بایستد) به تنهایی ولی در فقرهء دوم ، قید توصیفی (به‌قدر کافی) پیش از فعل (خوب باشد) آمده است ؛ یعنی این دو فقره از

لحاظ ترکیب و ساختمان فرق میکند اما بااینهم ، موازن و برابر است . هم چنان دو فقره یی که دارای طول یکسان نباشد یعنی یکی کوتاه و دیگری دراز باشد ، میتواند با هم برابر و موازن باشد . در بسیاری از مثال های موازنه ، مشابهت گرامری صرف دریك یادو کلمهء نخست وجود میداشته باشد ، مثلاً درین جمله :

او گفت (که این) کار شایستهء کردن نیست و گفت (که من) به سهم خودم علاقه یی به آن ندارم .

گذشته ازین ، بعضی اوقات دو فقره بدون اینگونه مشابهت وجره گرامری ، دارای موازنه میباشد ، به حیث مثال درین جمله از یك مقالهء آرنولد :

دانستن نوشته های ادبی و زیبای اتالیایی ، هنا ناشناختن اتالیانیست ، و فهمیدن نوشته های ادبی و زیبای (۱) انگلیسی ، همانا شناختن انگلستان نیست .

هر دو بخش این جمله بامساواتی که دارد ، تعادل و موازنه یی را به میان آورده است .

قانون تعادل به صورت ساده عبارتست از بسط و توسعه یاشدت دادن قانون موازنه . نه موازنه و نه تعادل منحصر به یك جملهء تنهاست ، بلکه در واقع بر یك تعداد جمله های پی در پی میتواند تأثیر کند به حیث مثال درین قطعهء مشهور از «جولیوس سزار» :

که در اینجا آنقدر پست دنی خواهد بود که بنده و اسیر باشد؟! گر کسی هست بگوید ؛ به خاطر اوست که من رنجیده و خشمگینم . که در اینجا آنقدر گستاخ و وحشی و بی تهذیب خواهد بود که رومی نباشد؟! گر کسی هست بگوید ؛ به خاطر اوست که من رنجیده و خشمگینم . که در اینجا آنقدر فرومایه و فاسد خواهد بود که کشورش را دوست نداشته باشد؟! گر کسی هست بگوید ؛ به خاطر اوست که من رنجیده و خشمناکم .

یکی از سودمند ترین نوع های جملهء متعادل آنست که تعادل در آن با استعمال

۱- نوشته های ادبی و زیبا : *Belles lettres*

چنان حرفهای ربطی که مناسبت و ارتباط دو چیز را به هم نشان میدهد(۱) بوجود آمده باشد؛ یعنی حرفهای ربطی که جوره جوره برای پیوستن اجزای جمله‌یی که اهمیت وارزش یکسان و برابر دارد، استعمال میشود. به حیث مثال:

بی ریایی و صمیمیت بزرگترین اهمیت را داراست، نه تنها از رهگذر انتخاب موضوع، بلکه از نظر روش بیان و شرح جزئیات هم.

یا بـزرگـی و عزو نعمت و جاه یا چو مردانت مـرگ رو یـا روی

نه جانی بی نصیبم را پیامی از دلارامی نه شام بی فروغم را نشانی از سحرگاهی

من و تو هر دو مبتلای یك دردیم.

به این مبحث قانون موازنه، باید یك نکته را هم بصورت آگاهی و اخطار بیفزاییم. پس از آنکه مابه نوشتن جمله های موازن آشناشدیم و مشاهده کردیم که چسان غالباً به کاربردن موازنه، فکری مبهم و تاریك را بـه سـرعت صاف وروشن میکند؛ ممکن است به این فکر باشیم که ازین گونه طرز بیان درجاهای غیرمناسب نیز استفاده کنیم، به حیث مثال در جملهٔ زیر:

وقتیکه او به شهر رسید و وقتیکه مابه خاطر می آوریم که او چسان باهمهمه و آشوب درآن شهر نا آشنابود، طبعاً وی دربارهٔ تصمیمش به شك افتاد.

البته ماجمله یی نوشته ایم که بدون شك موازن است، اماشایسته نیست که چنین باشد! دوفکری که دردوفقرهٔ آغاز شده با (وقتیکه)، بیان شده فکرهای برابر ومتوازن نیست. دشواری مانه تنهادر این است که جملهٔ موازنه‌دار معیوب و ناقصی نوشته ایم (جمله‌یی که ساختمان و ترکیب آن نمودار موازنه فکر نیست)، بلکه در این است که جمله متوازن دروغی و ساختگی و غلطی نوشته‌ایم (جمله یی که در آن، فکر باموازنهٔ ساختمان و ترکیب هیچگونه سازش و مناسبتی ندارد).

درنتیجه باید بخاطر داشت که همان گونه که میتوانیم آزادانـه موازنـه را درنگارش به کار ببریم، به همان صورت ممکن است مرتکب خطاو لغزش هم شویم. پس باید بدقت متوجه این نکته باشیم.

---

۱ - مهمترین حرف های ربطی که مناسبت و ارتباط دو چیز را به هم نشان میدهد اینهاست: - هر دو: نه تنها - بلکه ... هم (یا: بلکه ... نیز)، یا - یا، نه - نه ...

۲- تأکید (۱)

مادریافته ایم که گفتن حقیقت کاری بسیار دشوار است ؛ وبااینهم هنوز به آخر مطلب نرسیده ایم . اگر ما آموخته ایم که سایهء روشنی از فکر خویش را بواقعیت نسبی وتقریبی ، به وسیلهء تابع قرار دادن همه مواد تبعی ، وموازن ساختن همه مواد متوازن ، ومساوی وهمسنگ ساختن همه مواد برابر ومتساوی ، ارائه کنیم ؛ بااین هم مادرهنر بیان حقیقت ، شاگردی بیش نیستیم اماشاگرد لایق وشایسته . لیکن مهارت وچیره دستی واستادی آن گاه میسر تواندشد که نه تنهاحقیقت را بگوییم بلکه حقیقت کامل رابیان کنیم . آرزوی چیره دستی استادان کامل ومطلق را به ندرت درسر می پرورانیم - زیرا توانایی واستادی کامل ، منحصر ومختص به هومرها ، دانته ها وشکسپیرهاست ، حقیقتی گویان بزرگ وممتازی که اگر تمام حقیقت را به ما ارائه نمیکنند ؛ تمام حقیقتی راکه خود شان دیده اند دربرابرچشم ما می گذارند . وما مردم مادون وکهتر ، آرزوی بسیار پیش رفتن را نمیتوانیم بکنیم ولی لازم است تاجایی که میتوانیم رفت برویم .

یك نکتهء واضح دیگر باقی مانده است که باید مراعات شود . ممکن است ما به راستی ودرستی مواد تبعی راتابع ، متوازن را متوازن ومتساوی را متساوی بیان کنیم بدون اینکه به حقیقت نزدیك شویم ؛ به این علت ساده که ازمیان افکار خویش ، برخی ارزش های مرتبط دیگر را فروگذاشته ایم .

نطاقی که دوثلث وقتش را به بیان تبصره ها ونکات مقدماتی تخصیص میدهد صرف ثلث وقت را به سخنرانی اصلی می گذراند ؛ ازبیان حقیقت بسیار دور است . نویسنده یی که موضوع یکی ازپراگرافهایش خیلی مهم وبرجسته است واوبه سبب اطناب ترس آور موضوع ، آن پراگراف رافور به نتیجه می رساند ؛

---

(۱) تأکید یا اهمیت دارساختن : *Emphasis*

پراگراف حقیقت‌آمیزی‌نمی‌نویسد. نویسنده‌یی که جمله‌او نمودار تقارن و تناظر فکرش نیست(فرض کنیم که فکر، قرینه و تناظری داشته باشد)؛ نویسنده یی که‌در جمله‌یی نکات و افکار مهم وبرجسته رادر فقره برجسته، آنچه را که بالنسبه بی اهمیت است در عقب و در پس منظر جمله قرار نمیدهد؛ هنوز نوشتن جمله‌ء تخمیناً حقیقت‌آمیز را هم نیاموخته است. اکنون باید در باب روش‌های گوناگون موکد کردن افکار واهمیت‌دار و جالب توجه ساختن آنها، سخن گفت.

۱) الفبای چاپی شکست (۱): دختران مکتب که‌نامه می نویسند. به‌این خوش هستند که تصور کنند تقریباً هر آنچه در مکتوب‌شان ذکر شده، کاملاً مهم است بدین سبب به کثرت، زیر کلمه ها و ترکیبها و فقره‌ها خط می کشند؛ به کار بردن اتالیکس در چاپ، معادل خط کشیدن در دست‌نویسی است اتالیکس خیلی کم و توسط نویسندگان چیره‌دست استعمال میشود؛ اما کارلایل آتش‌بیان، درین مورد مستثنای مشهور و برجسته است زیرا اتالیکس را زیاد به کار می برد به حیث مثال

---

(۱) اتالیکس (*Italics*): البته این روش مخصوص دو نوع الفبای زبانهای اروپایی یعنی الفبای رومن و الفبای سیرالیک است و اروپاییان می توانند اتالیکس را در چاپ به کار ببرند. اگرچه ما خط شکست داریم اما نمی توانیم از آن در چاپ حروفی کار بگیریم. در ایران بابه کار بردن دو نوع حروف در یك مقاله (مثلاً متن نوشته باحروف ۱۲ و نکات مهم و برجسته باحروف ۱٦) این نوع تأکید را در چاپ نشان میدهند. لیکن ما مجبوریم کلمه ها، ترکیبها و فقره هایی را که به اتالیکس نوشته شده در ترجمه میان قوس کوچك بگیریم اما این هم از دشواری کار نمی کاهد؛ زیرا در زبانهای اروپایی، گذشته از اتالیکس، قوس کوچك هم یکی از وسایل تأکید است و از سوی دیگر مثلا کلمه یی را که سرتا آخر باحروف کلان اروپایی نوشته شده در ترجمه چگونه بنویسیم؟ خواهید گفت میان قوس کلان بگیرید.

پس کلمایی را که تنها حرف اول آن برای تأکید، کلان گرفته شده در ترجمه و چاپ چگونه بنویسیم که موکد بودن آن آشکار شود؟ این دشواری همین اکنون در ترجمه یك پارچه، اثر توماس کارلایل که بعداً می آید در برابر ما قرار دارد. در این پارچه کوتاه، کارلایل سه نوع تأکید الفبایی را به کار برده است و علاوه برین، یك کلمه، واحد را هم به اتالیکس و هم به حروف عادی نوشته است.

در قطعهء زیر چندین کلمه را به اتالیکس نوشته است (و حتی قسمتی از یك کلمه را به اتالیکس نوشته) و برخی کلمه ها را سرتا آخر به حروف کلان و هم حرف اول دوسه کلمه را به حروف کلان نگاشته است :

اوشخصی است با فکر و ذهنیت کولمبسی (۱) که با کشتی بادبان دار ، رهسپار کشورنا معلوم (هیچ جا) ، وکشورنا معلوم (کجا) ست ، با «دوستی» همان «آلپ های آبی» لغزنده وبیکران (۲) ووالس صفیر زنندهء «همه» «بادها» ؛ نه به اثر فتح و پیروزی آنها و نه باوجود آنها ، بلکه با دوستی آنها ، چون یاری «آنها» تصمیم شان را گرفته اند ! اومبتکرترین کولمبسی است که من تاکنون دیده ام . نی ، مسألهء او ، مسألهیی نا ممکن نیست : اوحتماً به همان کشور (هیچ جا) خواهد «رسید» ؛ کشورنا معلوم ، کجا «ی او ، آن «جا» (۳) خواهدبود ! در « اوقیانوس گودالهای ژرف » (٤) و در « صندوقچهء مقفل دیوی جونز » ؛ یقیناً به صورت قطع ، او و عملهء کشتی «وی» ، وهمهء بار کشتی و متعلقات کشتی شان بالاً خرجای می یابد .

باید به خاطر داشت که کار لایل درمورد استعمال زیاد ومکرر این تکنیك ها ، نسبت به ما حق بیشتری داشت ؛ زیرا او این تکنیك ها را بر علاوه دیگر وسایل عالی تأکید ، به کار می برد نه به جای آنها . این وسایل مرجح و عالی تأکید کدام است ؟

۲) ترتیب تدریجی ارتقایی (*Climax*) : فرض کنیم کلمه هایی که به مدد مهارت در انتخاب الفاظ (که ذکر آن می آید) ، برگزیده شده قدرت بیان مفاهیم

کولمبس : نام چندین شهر در ایالتهای متحدامریکا ست : یکی در ایالت جارجیا ، دیگری در اندیانا ، سومی در مسیسپی ، چهارمی در نبراسکا ، پنجمی در اوهایو ؛ ما نمی توانیم دانست که مراد نویسنده کدام یك از اینها ست .

(۲) مراد از (آلپ های آبی) لغزنده و بیکران ، موجهای کوه پیکر و خروشان بحر است .

(۳) کلمهء (*Ward(thither)*) به معنای آنجاست که در متن *Thither* به اتالیکس و *Ward* به حروف عادی نوشته شده است . (٤) مراد از گودالهای ژرف ، بی انتهای باستانی کیهان و یا دوزخ است (مترجم)

را دارد ؛ امااین به تنهایی بسنده نیست و ما باید ترتیب تأکیدی آنهارا نیز مراعات کنیم وقتیکه افکارمان موازن است ولی ازنظر ارزش وقیمت فرق دارد — ازنظر شدت وقوت ، از لحاظ اهمیت ، ازنگاه وضوح وصراحت ، ازراهگذر دلچسپ بودن — باید ما این ترتیب وتدریج را با استعمال طرز تنظیم مرحله یی ، یعنی ترتیب تدریجی ارتقایی و صعودی نشان بدهیم

کلمهء انگلیسی کلایمکس از یك لغت یونانی به معنای « زینه » گرفته شده وهنگامیکه آنرا درموضوع انشاء و نگارش به « تدریج ارتقایی » یا « تدریج صعودی » ترجمه کنیم ، عین مفهوم رامیرساند. همان گونه که پله های نردبان یکی بالای دیگر قرار دارد و صعود کننده به سوی هدفش منظماً بالا میرود ؛ به همان رنگ ، درجمله یی مشتمل براجزای متوازن که هریك دارای ارزش واهمیت دیگری باشد ؛ باید اجزای متوازن چنان درجمله جای داده شود که از ارزشهای کوچکتر وکمتر به ارزشهای بزرگتر وبیشتر ، تدریج ارتقایی وجود داشته باشد : « پسرت بسیار مریض است — شدیداً مریض است — به صورت مأیوس کننده وخطرناك مریض است. » این جمله دارای تأکید است زیرا ترتیب تدریجی صعودی دارد . اگر جملهء بالا را چنین بنویسیم : « پسرت به صورت مأیوس کننده وخطرناك مریض است — شدیداً مریض است ، بسیار مریض است . » درین صورت این کار ، تخلفی است ازشدت ارتقایی افکاری که به وسیلهء زبان اظهار میشود .

واین جمله هم : « باد متوقف شده بود ورنگ افق غربی ازمیان رفته بود و ده دوازده لك لك همهمه وسروصدا آغاز کرد ، تا آنکه به اثر این آواز گوشهای ما به شرنگس افتاد » تأکید به واسطهء تدریج صعودی را داراست . درینجابه عوض شدت ارتقایی ، تأثیر وقوتی در وضوح و صراحت ودلچسپ بودن مشاهده میشود . اگرما نخست کانسرت لك لك ها را ذکر میکردیم و بعد به بیان حقیقت آشکار توقف باد می پرداختیم ؛ این معنی را داشت که یك فکر را درشکوه وپرتو فکر دیگری محو کرده ایم .

آن سان که هربرت سپنسر اظهار میدارد، شما پس از نگریستن به آفتاب، روشنی آتش را نمیتوانید دید؛ اما اگر شما نخست به آتش بنگرید میتوانید هر دو را ببینید.

۳) عدول از جمله بندی معمولی یا ترتیب عادی و طبعی کمله ها: هر گونه انحراف از جمله دو معیارها، خواه از نظر سبک و روش خواه از لحاظ قواعد نگارش، باعث جلب توجه میشود. هر آنکس که خواندن را آموخته است، به یك نوع خاص جمله بندی — مبتدا، خبر، رابطه یا فاعل، مفعول، فعل — چنان معتاد شده است که هرگونه انحراف و دوری از این معیار را می تواند مشاهده کند یا به صورت غیرشعوری احساس کند. بدین جهت، این جمله ها:

اورا ازمیان همهء آنان برگزیدم.

مامردمان کهتر و مادون بسیار پیش نمی توانیم رفت.

از پول و دارایی هیچ نداشتم.

هرکس که به مخالفتم برخیزد تکه تکه اش میکنم.

نسبت به جمله های زیر، کمتر مبتکر است:

اورا برگزیدم ازمیان همهء آنان.

بسیار پیش نمی توانیم رفت مامردمان کهتر و مادون.

نداشتم از پول و دارایی هیچ.

تکه تکه اش میکنم هرکس که به مخالفتم برخیزد!

این قانون در مورد تمرین و ممارست، به شما چنین کمك میکند: اگر در یك جمله، فکر عمده و مهم در فقره مهم و برجسته بیان نشده باشد؛ در آن حال، برخی از کلمه ها و فقره ها را پیش و پس کنید تا مطلوب بدست آید.

٤) جادادن مطالب مهم در آخر جمله: یکی از بهترین طریقه های تأکید — طریقه یی که تقریباً در هر جمله قابل تطبیق است، طریقه یی که به آسانی و سهولت می تواند تطبیق شود — عبارتست از جادادن مطالب مهم در آخر جمله. آغاز جمله نیز جایی

برجسته وجالب توجه است؛ ولی چون آخر جمله خیلی وبیشتر برجسته وجالب توجه است وازسوی دیگر چون اغلب نویسندگان نمی توانند به هر دو نکته متوجه باشند وهیچ یك را فرونگذارند؛ بنابرآن به نظر ما شایسته آنست که توجه خویش را به آخر جمله معطوف کنیم. توضیح اینکه چرا آخر جمله جای مناسبی برای تأکید است. دشوار نیست: وقتیکه خواننده به نقطه میرسد یعنی جمله را به پایان میرساند، پیش ازینکه وارد فکر وجملهء دیگری شود؛ لحظه یی برای تخطر و یاد آوری وگرفتن نیروی تازهء دماغی، توقف میکند و درین حال مکث و توقف، آنچه را که خیلی به او نزدیك است ـ کلمه های آخرین جمله ـ درکمال برجستگی وروشنی ووضاحت مشاهده میکند. در تمام جمله ها، کلمه هایی وجود دارد که میتوان آنها را به نام «کلمه های محوری واساسی» (۱) یاد کرد و همین کلمه ها حامل معنای جمله میباشد. اینها کلمه های اصلی ومهم وواقعی جمله است که ازکلمه‌های ربط، به‌آسانی فرق میشود. دراین جمله: «به‌هرحال، من تصور میکنم که رفتاراو غلط است.» کلمه‌های مانند (که) و(است) که به صورت ساده، ارتباط را نشان میدهد وهمچنان کلمه هاییکه اصل فکر را دربردارد ازقبیل (رفتار) و(غلط) وجود دارد. کلمهء آخر یعنی (غلط) مهمترین کلمه وهمانسان آخرین کلمهء این جمله است. وبه اینصورت جمله دارای تأکیداست. هرگاه کلمهء دیگری درآخر جمله بیفزایید آن وقت می بینید که چگونه اهمیت وتأکید جمله محو میشود:

من تصور میکنم که رفتار او غلط است، به هرحال.

به هرحال، رفتار او غلط است من تصور میکنم.

درین جمله ها اختلاف ترتیب کلمه ها کوچك ولی اختلاف تأثیر آن خیلی بزرگ است. نمونهء دیگر را دراین جملهء (وودروویلسن) می بینیم:

---

(۱) کلمه های محوری واساسی: ;; *Pivtal words*

اتحاد و توافق پایدار و راسخی برای صلح هرگز نمی تواند تقویت و حمایت شود مگر به اشتراك مساعی و همکاری ملتهای دیموکرات.

او کلمه های محوری و اساسی « ملتهای دیموکرات » را در ست در آخر جمله جای داده است .

هرگاه این کلمه های اساسی و محوری را در میان جمله پنهان کنید تأثیر تأکید آن زایل میشود .

اتحاد و توافق پایدار و راسخی برای صلح ، هرگز نمی تواند تقویت و حمایت شود مگر اینکه ملتهای دیموکرات اشتراك مساعی و همکاری کنند .

و ازین جمله چنین بر می آید که « اشتراك مساعی و همکاری » کلمه های اساسی و محوری است .

آنگاه که ما اعتیاد ذخیره کردن کلمه های مهم را برای آخر جمله حاصل کردیم ؛ جهت توسعهٔ این ممارست در مابقی جمله نیز آماده خواهیم شد . اگر خواننده در آخر جمله توقف میکند واضح است که در میان جمله هم در آن جایهایی که علامه های نقطه گذاری قرار دارد ؛ مختصر توقفی میکند . به صورت کلی ، نشانه های نقطه گذاری افکار تابع و تشکیل دهنده را نشان میدهد. جمله یی که در آن تقسیمات منطقی به وسیله تنقیط واضح نشده باشد ؛ نسبت به جمله یی که در آن ، این تقسیمات بدین وسیله آشکار شده باشد طبعاً فهمیدن آن چندان آسان نیست جملهٔ زیر از نطق تیودور روزولت به عنوان « اعلامیهٔ دیموکراسی » مثال خوبی درین مورد است :

میخواهیم این را هم یادآوری کنیم که « محافظه کاری » با منابع طبیعی متوقف نمی شود ؛ آیا قانون حداعلای استفاده از همهٔ آنچه در دسترس ماست ، با اصرار و پافشاری مساوی به این استفاده یا بیشتر از آن ، مقتضی آن است که باید ما ضیاع حیات بشری توسط کارخانه و ماشین را متوقف سازیم و از نابودی تندرستی و خوشبختی انسانی ، که در نتیجهٔ استعمال ناشایست نیرو و ثروت متمرکز

شده ، بادستهای کسانی که حرص وآزشان در راه منافع ، آنان را از دیدن عواقب خطرناك کارشان عاجز ساخته به وجود می آید جلوگیری کنیم .

چنین جمله اگر با تأکید ساخته شده باشد ، موءثر خواهد بود ، اما معمولاً این جمله فاقد تأکید است زیرا به استثنای (عواقب خطرناك کارشان) ، کلمه‌های دیگر آن دارای فشار و تأکید نیست و نتیجه کلی و مجموعی آن کم و بیش خیره و غبارآلود است ، پس تنها با جای دادن کلمه های محوری اساسی در آخر جمله ـ پیش از نقطه ـ نشاید قانع باشیم و باید تا حد ممکن بکوشیم که کلمه های مهم دیگر را درست پیش از کلمه ها و سمی کولن ها قرار بدهیم ؛ چنانکه روزولت در جمله زیر همین کار را کرده است :

ما درپی آنیم که « قانون اساسی » را نظر به شرایط امروزی تطبیق کنیم همانسانکه لنکن آنرا نظر به شرایط و جریانات عصر خودش تطبیق کرد ؛ باید به شما خاطرنشان کرد که ابراهام لنکن ، نه جیمز بوکانن ، حامی و نگهبان راستین « قانون اساسی » بود ، زیرا ترقیخواه و پیشبرو حقیقی ، ترقیخواه و پیشروی از نوع لنکن ، یگانه مشروطه طلب و قانون خواه (۱) راستین ، یگانه محافظت کار حقیقی است .

* * * *

(۱) مشروطه طلب ، قانون خواه *Constitutionalist*

ښاغلي دا ـنر آرچر در روز افتتاح « موءسـ ـزبانشناسي افغانستان » بحيث استاد سميـار هاى آن موءسسه خطابه ميدهند .

اثر پروفیسر تارن

یوتیدیموس و باکتریا

مترجم علی احمد زهما

در باره یك قبیله دیگر بعدها صحبت خواهیم کرد. راجع باینکه کانفدراسیون آنها چه مفهوم ومعنی دارد معلوماتی در دست نیست. این قبایل شاید در کردار و اعمال خود شان مستقل و آزاد بوده اند. برخی از اهل مسگیتای پیاده جنگ میکرد و این دال بر آنست که مردمان زراعت پیشه بوده‌اند. اما طوریکه میبینیم اکثر آنها شبان بودند و بر اسپها سوار شده جنگ میکردند و این جنگجویان سواره بنوبه خود توسط یك ارسطوکراسی که قهرمانان زره پوش بر اسپهای زره پوش سوار میشدند، رهبری میگردید. این ارسطوکراسی بر نژاد های مختلف از قبیل «ماهی خورها» ابتدایی که در دهانه های دریا زندگی میکردند و بر مردمانیکه در امتداد سواحل امرار معاش مینمودند، فرمانروایی میکردند؛ و برخی از عادات و رسوم ایندسته مردم را نویسندگان یونانی به لرد های (*Lords*) سکا انتقال داده بودند. هم همین مردم بودند که سیروس کبیر را بقتل رسانیدند، در مقابل اسکندر قیام نموده بازار معرکه و نبرد را باسکندر گرم نموده بودند. یك سرزمین خرم و آبادان، یك جزیره بزرگی در میدانهای سکا - خورزمیه (خوارزم) در اکسوس سفلی - که بعد ها مرکز شاهی مقتدری میگردد، مارا باچنان یك معضله مشکلی روبرو نموده که در لاحقه (؟) راجع بآن صحبت خواهیم کرد (۱) بعدها در باره اینموضوع از روی قراین و حدسیات سخن میگوییم و هم نمیتوانیم بدون از حدس بامر دیگری مبادرت نماییم. با در نظر داشتن خاکه و سابقه تاریخی که در فوق ذکر کردیم، میتوانیم در باره یوتیدیموس و باکتریا صحبت کنیم. تارو زیکه سلیکود قوی و نیرومند بود یوتیدیموس بفرمانروایی ستراپی باکتریا یعنی باکتریا - سغدیانه قناعت نموده بود از آثار پولیبیوس (*Polybuis*) چنان برمیآید که در زمان حمله انتیوس خوسوم باکتریا در سال ۲۰۸ ق م یوتیدیموس در شرق هندوکش جزئی ترین سلطه و قدرت نداشت و سرحد غربی قلمرو یوتیدیموس تا دریای آریوس (*Arius*) یا اوخوس (*Ochus*) امتداد یافته بود. در اینجا لازم نمی بینیم که ایضاحات پولیبیوس را برای

---

(۱) به یونانیها در باکتریا و هند - دبلیو تارن کمبریج سال ۱۹۵۱، لاحقه ۱۱ ص ۴۷۸ مراجعه شود.

یکمرتبه دیگر بنویسیم؛ امابعضی ازگفته های‌وی خالی از فایده نمیباشد. یوتیدیموس با(۱۰۰۰۰) مرد سواره باکتریایی بر انتیوخوس در بخش سفلی اریوس حمله کرد ولی ناکام ماند ، وبعد ها باحتمال قوی برای مدت دوسال دربا کتریامحصور گردید . انتیوخوس ازین محاصره با کتریا فایده‌وسودی‌بدست‌نیاورد. درین فرصت یوتیدیموس باکتریارابصورت‌یك قلعه و حصار مستحکمی درآورده‌بود که‌رخنه کردن‌در آن خیلی هادشوار وحتی ناممکن مینمود. بالاخره یوتیدیموس اعلان داشت که وی مجبور است ازسکااستعانت نماید و این‌استعانت‌البته اوضاع رابکلی‌درهم‌وبرهم‌میکرد. انتیوخوس باخردمندی‌تمام دست‌از جنگ‌و محاصره‌کشید و از راه‌صلح‌بایوتیدیموس پیش‌آمد. سلطنت یوتیدیموس را برای خودش واگذارشد وعقد اتحاد مودت باری بست. دراینجا دیده‌میشود پولیبیوس یك نکته مهم راذکرنمیکند . ازگفته های پولیبیوس معلوم نمیگردد که دراثرمعاهده دوستی که بین یوتیدیموس و انتیوخوس منعقد گردیده بود، یوتیدیموس تحت حمایت انتیوخوس باقی ماند ویااینکه آزادی‌واستقلال خود را با تمام معنی بدست آورد . لیکن اینقدرمعلوم شدکه یوتیدیموس صلح را پیشنهاد میکند وفیلهای‌خودش را تسلیم‌میدهد. چنان‌عقیده دارند که‌دراخیروضع بین آندووخیم و بحرانی گردیده‌بود. انتیوخوس بنوبه خود به یوتیدیموس وعده میدهد تا دختری رابزنی پسرش، دیمیتریوس، دهداما‌دختر وی درآنفرصت کوچك‌بود. نیز واضح‌نشدکه دیمیتریوس کدام دختر انتیوخوس را بزنی گرفته بود اما همینقدرمعلوم است که دختر خودانتیوخوس با دیمیتریوس ازدواج نکرده‌است. نکته مهم دراینجاست که انتیوخوس فهمیده بود که دیمیتریوس یك جوان بااستعدادی بوده لیاقت پادشاهی را با تمام معنی کلمه دارد. این عقیده که یوتیدیموس در روزهای نبرد وپیکارمگنیشیا پدرودجهان گفته چندان دوراز حقیقت نمینماید (۱۸۹ ق . م) پورتریت دوران پیری وی‌که برروی‌یکی ازسکه های‌او عطف توجه میکند نشان میدهد که وی‌بسیار پیش ازسال ۱۸۹ ق.م وفات نیافته است. اگرچنان میبود که یوتیدیموس بعد ازآن تاریخ تا مدت زیادی زنده میماند حتماً شهریرا که دیمیتریوس‌درارا کوزیابنیاد گذاشته وتأسیس کرده بود عوض اینکه دیمتریاس(*Demetrias*) نامگذاری کند، یوتیدیمیا(*Euthydemia*)نام‌میداشت بعدازآنکه انتیوخوس دوم درسال ۲۰۶ ق . م رخت ازین سامان‌بربست، وی درراه انکشاف سلطنت خویش بچنان اقداماتی مبادرت نمود تابرای باردوم حمله سلیکود را بسوی‌خویش دعوت ننماید . تازمانیکه انتیوخوس درکاروزارگاه مگنیشیا منهدم‌نگردیده، وی هرگز کوشش نکرد تا بعضی ولایات‌سلیکودراجزءقلمروخودسازد. لیکن این نکته راباید بخاطرداشت که(باستثنای هند) آن علایم ونشانه های توسعه جویی که درخارج حیطه نفوذ وقلمروسلیکود بعدازکاروزارگاه مگنیشیادیده میشود، تنهاو فقط بدوره فرمانروایی یوتیدیموس تعلق دارد؛ زیرابعداز مگنیشیا دیمیتریوس باجاروجنجالهای زیادی‌گرفتاربوده فرصت آن میسر نمیگردید تاتمام مساعی خویش رادرراه توسعه جویی وفتوحات صرف نماید ؛ شرح وبسط سرگذشت یوتیدیموس بصورت منظم امکان ناپذیر مینماید؛ لیکن همینقدرمقدوراست که سلطنت‌مذکورراطوری‌که‌وجود داشته ، بنویسیم وعلاوه بران راجع بسرگذشت دیمیتریوس که‌چطوراز هندوکش عبورکرده وازبین‌چندین ولایت گذشت ،شرح وبیان نمائیم: بهتراست درمرحله نخست‌درباره حواشی قلمروی‌صحبت‌کنیم

وخود باکتریارا که هسته ومرکز سلطنت میباشد برای آینده بتعویق اندازیم، زیرا باکتریاطبعاً مارا اوامیدارد که درباره خصوصیات فرمانروایی یوتید یموس طوریکه امکان دارد، سخن گوییم.

بطرف شمال، یوتید یموس، برعلاوه سغدیانه پرچم قدرت خویش رابرمناره های جهان فرغانه، که دردوره یونانیهامانند باکتریا آبادان بود، باهتزاز درآورده بود. اینکه باشندگان آن سکایی ها، سغدیها ویامردمان دیگری بوده، اهمیت ندارد مهم بزرگ اندرین است که ایشان از دیر باز حیات چادرنشینی را ترك داده بودند. راجع بسرحدات سغدیانه سلیکود، معلومات نداریم وسغدیانه بطلیموس خورزمیه (خوازرم) درآن شامل بوده (هرگز تحت فرمانروایی یونانیها نبوده است) وفرغانه درآن شامل نبوده، که درباره ادوار وازمنه مختلفه صحبت میکند، معلومات در دسترس ما نمیگذارد. اما این نکته که فرغانه جزء امپراطوری پارس بوده ویا نبوده، قابل تأمل نیست، قابل غور و تأمل اینست که در روزهای اسکندر فرغانه جزء امپراطوری پارس نبوده است.

لیکن فرغانه قبل از مرگ یوتیدیموس در دست یونانیها افتاده بود واما راجع باینکه یوتید یموس آنرا فتح کرده ویا سلیکوس؛ معلومات موثقی در دست نیست؛ لیکن مادرین فرصت ازیک انتیوخ مرموزی در (SCythia) میشنویم که شاید انتیوخ مزبور پایتخت ولایت بوده باشد اگر انتیوخ مزبور پایتخت ولایت بوده باشد در آنصورت فتح آن در دست دیمودمس (Demodamas) در دوره فرمانروایی مشترك سیلکوس وانتیوخوس اول؛ صورت گرفته است، هم در همین دوره بود که کسپین و دیوارهای واحد مرو را کشف کردند، زیرا شهرت دارد که دیمودمس در دریای جیحون فعالیت داشت. اسکندر راه و جاده پارس را از سمرقند تاسیر و پولس و خم آب جیحون امتداد داشت، تعقیب کرد؛ لیکن در سال ۱۲۸ ق، م که چنگ کاین (chang kien) از طرف شرق آمده واز فرغانه عبور میکند «قریه هایی را میبیند که دور را دور بادیوارها محاط شده بود» ونیز درباره اینکه یونانیها بران فرمانروایی میکردند جای شك و تردید نیست، لیکن نمیتوان گفت که بر تمام تایوان (Ta-yuan) (۱) چنگ کاین یونانیها فرمانروایی میکرد زیرا تایوان از فرغانه روزهای مابعد کوچکتر بوده است. هم درین فرصت لردها ومالکین سکاوادی این سامان (فرغانه) را تاپامیر در تصرف خرد داشتند. وراه یاجاده ایکه از بین ترکستان چین بسوی غرب میرفت در روزهای مابعد برای سفر وعبور ومرور خیلی هامساعد شده بود. این جاده از کاشغر عبور نموده بر دامنه پامیر حلقه زده تاایرکشتم (Irkishtani) امتداد یافته بود ودرین جابدو شاخه منقسم گردیده، یک شاخه آن از درهٔ تیرك (Terek) گذشته بفرغانه منتهی میگردید وشاخه دوم آن از راهیکه بعدها براه ابریشم معروف میگردد عبور وباصطلاح وادی الای را دنبال کرده تابالاخره بباکتریا منتهی میشد؛ یوتیدیموس درحالیکه این دوراه رادر تصرف خود داشت بآسانی میتوانست ترکستان چین برود.

هیچ جای شك و تردید نیست که یوتیدیموس یک بخش آن سرزمین را فتح ودر تصرف خویش

---

(1) (Ta-yuan) بزبان چین نام فرغانه است

نگهداشت . اپولودورس (*Apolodorus*) عقیده دارد که شاهان یونانی باکتریا ساحه نفوذ واقتدارشانرا تاسیریس (*Seres*) و (*phryne*) توسعه داده بودندو از این نکته نباید چنان استنباط کرد که آندو مردم قریب همدیگر بودند. راجع بمردمان سیرس بعد ها صحبت خواهیم کرد و در باره فرینی تحت عنوان فونی (*Phuni*) پلینی (*pliny*) با رابطه توخاری، یعنی یویچی کوچک که در حوزه تریم (*Tarim*) بین سالهای ۱۷٤ - ۱٦۰ ق.م مستقر بودند ، صحبت میکند. درینباره سرگیچی زیادی وجود دارد و ما باید همان حقایق ساده و بسیط را که اپولودورس از توخاری ذکر نکرده بعلت اینکه ایشان در حوزه تریم در حوالی سال ۲۰۰ ق . م مستقر نبودند و پلینی بدان جهت از آنها صحبت میکند که ایشان در حوزه تریم بین ۲۰۰ ق . م و تاریخ مأخذاو ، آمده بودند راجع باینکه فرینی یافونی چه مردمان بودند، معلومات نداریم . لیکن این نکته واضح است که این مردم هونگنو (*Hyung-nu*) که قوه آنها تابعداز سال ۱۷٤ ق.م در ترکستان چینی پخش نشده بود ، نبودند.

این هونها تا بعد از سال ۱۷٤ ق.م قدرت و سیطره خود را در ترکستان چینی بخش نکرده بودند. چین هنشو (*Ch'ien-han-shu*) در قرن اول ق.م از مردمان و دولتهای زیادی در ترکستان چینی نام میبرد و در بین تمام آن مردم و دول از فرینی (*Phryni*) سخن نمیگوید. لیکن قبل از آنکه در باره آنها معلومات موثق بدست بیاید ، چینی ها تمام مردمان حوزه تریم را که در سرحدات غربی ایشان مسکن گزیده بودند تحت یک نام مشترک کیانگ (*Ki'ang*) معرفی نموده و هم بدین منوال شاید فرینی را بحیث یک اسم مشترک در مورد مردمان کاشغر - یارقند و یا حوزه ختن استعمال کرده باشد. اما اینموضوع که کدام یونانی از راه صعب المرور جنوب یعنی از راه بدخشان و پامیر بترکستان چینی مسافرت کرده است ، مسأله ایست که در آینده از آن سخن خواهیم گفت.

در بعضی متون خروشتی که مال قرن سوم میلادی میباشد و توسط سر، ا. شتین (*Sir A. Stein*) از حوزه ختن ترکستان چینی بدست آورده شده دو کلمه یونانی ستاتر (*Stater*) و دراخمه (*Drachema*) که بمفهوم سکه دامیباشد و هم چنان کلمه میلیمه (*Milima*) که غالباً همان کلمه میدیمنوس (*medimnos*) است و توأم با آن کلمه یونو (*Yonu*) یا یونه (*Yona*) که بحیث اسم خاص استعمال شده ، عطف توجه میکند . کلمات فوق بدون شك و تردید یونانی میباشد . دو کلمه دیگر که یکی از آن خی (*Khi*) و مشتق از (*xous*) بمعنی معیار است و کلمه دیگر (*Hinajhasya*) است که (*TpaTnyos*) ترجمه شده و بمعنی «عمومی» میباشد ، نیز یونانی حدس زده شده انسان نمیتواند باور کند که کلمات مزبور توسط تاجران آسیای رومی در ازمنه امپراطور روم مانند مهرهای یونانی که به ختن برده شده بود ، آورده شده باشد . اینکه کلمه ستاتر را بچه صورت و بکدام وسیله بدان سامان برده اند ، معلومات صحیح و موثق در دسترس نداریم . چرا؟ برای اینکه هیچ یونانی ، بعد از یوکراتیدس ، سکه ستاتر را ضرب نزده است و کلمه ستاتر در هند بحیث معیار وزن باقیماند. این کلمه با کلمه دراخمه در یک اثر خروشتی از تکسیلا در حوالی دوره مسیحی بدست آورده شده

ونیز برروی یک بشقاب نقره که از تکسیلا درقرن اول میلادی بدست آورده شده ، علامت هرسه سکه که عبارت از ستاتر ، دراخمه ، واوبل (*obel*) باشد ، دیده میشود. وهمچنین یک پارچه ابریشمین که یاد داشت کدام تاجر بخط برهمی برآن نوشته شده واز دید با نگاه چینی بدست آمده این خود شاهد برآنست که تاجرهای هندی برای خریدن ابریشم بدان سامان میرفتند واز همچوشواهد برمیآید که آن تاجرها دراول قرن ق،م . تالایمس (*Limes*) مسافرت میکردند . درقرن سوم میلادی مردمان هندی زبان درختن زندگی میکردند واین نکته بازهم بتمام وضاحت میرساند که کلمات یونانی توسط تاجرهای هندی بترکستان چینی نقل داده شده بود وبهمین طریق بعضی سکه های شاهان یونانی بترکستان چینی برده شده. هرمیوس (*Hermaeus*) وباحتمال قوی مناندر (*Menander*) از هند بترکستان چینی ازهمین راه رفته بودند . گفته های بالا احتمالی بوده وتاجاییکه من فکر میکنم بکرسی نشانیدن آن ادعا کاربس مشکل وحتی امکان ناپذیری بنظر میرسد .

درسال ۱۹۳۵ میلادی پروفیسران دبلیوتوماس دراسناد خروشتی که درختن بدست آمده بتکرار با کلمه «کمپ» برخورده است. این کلمه «کمپ» را حتماً تاجرهای هندی باخودبدان سامان نبرده اند وبدون شك ازوجود قشله وکمپ عسکری یونانی نمایندگی میکندواین امر بدان میماند که کلمه کسترا (*Castra*) درانگلیسی بمعنی اشغال روحی میباشد. درحین زمان باید علاوه نمود که تمام کلمات یونانی درختن ازذخیره های دوره فتوحات یوتیدیموس بوده باشد. گرچه فاصله زمانی در اینموضوع خیلی درازاست ، اما ازروی حقایق دیگر نمیتوان این فاصله زمانی را مهم تلقی کرد چرا؟ بعلت اینکه میبینیم در مصرکلمه *ATT,Kai* ، (*dpaxuai*) سه ونیم قرن بعداز استعمال آخرین اتیک دراخمه ضرب زدند .. ازین رو نمیتوان گفت که این کلمات یونانی ازیادگار روزهای فتوحات یوتیدیموس شروع گردیده است لیکن ازآن دو احتمال فوق احتمال اخیرالذکر بیشتر مقرون بحقیقت مینماید .

یکی ازنتایج فتوحات یوتیدیموس نکل بوده که دراثر نقاط مفتوحه وقلمرو باکتریا رواج گردید دراینجا باید علاوه نموده گفت که نکل تا سال ۱۷۵۱ دراروپا تجزیه نشده بود درحالیکه درباکتریا عطف توجه میکرد. چینی‌ها چندین نوع فلزرا که یکی ازآن نکل بوده درهم میآمیختندو ازآن فلز ترکیبی میساختند . وقتیکه سکه های باکتریا را تجریه نمودند ، معلوم شد که ترکیب نکل سکه های باکتریا وترکیب نکل چینی ها یکسان است ، لذا ازاین چنان استنباط گردید که نکل باکتریا خواه بصورت مرکب ویا خواه بصورت نکل خالص ، از چین وارد میگردید .

چینی‌ها نکل رامس سپید میگفتند ، لیکن ، طوریکه معلوم میشود خود یوتیدیموس سکه نکلی را ضرب نزده بود وتا جاییکه اسناد تاریخی نشان میدهد سکه‌های نکلی راپسران یوتیدیموس که عبارت از دیمتریوس ، یوتیدیوس دوم وپانتلیون واگاتوکلس که سمت نیمه پادشاهان را داشتند ، ضرب زده بودند .

نفوذ یونانیها در ترکستان چینی در روزهای اخیر فرمانروایی یوتیدیموس صورت گرفته است.
اما راجع باینکه یوتیدیموس آرزو داشت باچین که از سال ۲۰۱ تحت فرمانروایی خاندان سلطنتی هان بود، در تماس آید، باتمام معنی روشن و آفتابی نگردیده است. اینقدر واضح است که در دور فرمانروایی یونانیها کدام تماس مستقیم تجارتی با چینی ها موضوع بحث نمیبا شد چرا ؟ بعلت اینکه کاروانهای تجارتی از چین بایران فقط در سال ۱۰۶ ق، م شروع گردیده بود و این کاروانها بدنبال هیأت چانگ کاین بحرکت افتاده بود. اموال و سامان چینی مستقیماً به باکتریا نمی آمد بلکه از چندین دست گذشته بالاخره وارد جهان باکتریا میگردید. میگویند، وقتیکه هیأت چانگ کاین اموال و سامان چین را در بازار باکتریا دید اظهار تعجب نمود. وقتیکه چانگ کاین در سال ۱۲۸ ق، م داخل فرغانه شد، اهل آنسامان از وی باحرارت و آغوش باز استقبال کردند زیرا مردم فرغانه از دیر باز سعی بلیغ بخرج میدادند تا رابطه دوستانه یی با چینی ها برقرار کنند چنان حدس میزنند که باین اقدام یونانیها مبادرت ورزیده بودند اما بالاخره چین بود که در برقراری رابطه بین اندو سامان پیروز و موفق گردید.

در غرب، بعد از سال ۲۰۶ ق، م یوتیدیموس از آریوس (*Arius*) گذشته و از نزد پارتیا، ستراپی های پارتیایی را از قبیل استاوین (*Autauene*) و اپورکتکین (*Apararktekene*) را بدست آورد و بهمین سلسله شاید بخشی از پارتین را که بعد ها ستراپی های باکتریا تپوریا گردید، اشغال کرد. تپوریا (*Tapuria*) مملکت تپوری بوده و تقریباً در بخش علیای اترك (*Atrek*) و وادی کسف رود که پایتخت آن سوسیاتوس بوده و شاید بطرف شمال امتداد یافته بود، واقع شده بود. این فتوحات در بیانیه اپولودورس که میگوید اریوس از باکتریا میگذرد، منعکس گردیده است؛ و این خود میرساند که کدام جنگی را پارتیا را انداخته بودند که وقت آن معلوم نبوده است. دو ستراپی جدید و ستراپی مرگیانه (مرو) و سرزمینی که بین مرگوس (*Margus*) و اریوس واقع شده بود، سلطنت فرعی پسر دوم یوتیدیموس را که موسوم به انتی مخوس بود، تشکیل میدهد. مرکز این سلطنت فرعی چنانکه از روی قراین بر میآید انتیوخ ـ مرو بوده چرا؟ بدلیل اینکه آن سلطنت بطور عموم بنام مرگیانه شهرت دارد. کننگهم (*Cuningham*) آنکه بهتر از هرکس درباره آن مراکز یکه سکه ها در آن ضرب زده میشد، معلومات دارد بر آنست که مرکز انتی مخوس در مرگیانه بوده است .... سلطنت مرگیانه را در آثار بطلیموس مطالعه میتوانید و ما درباره آن بعدها صحبت خواهیم کرد. در عین زمان باید علاوه نمود که در همین آثار بطلیموس معلومات زیادی در باره قرن دوم که از «منبع و مأخذ تروگوس» اقتباس شده، وجود دارد. تقسیمات آسیا از نگاه بطلیموس همان تقسیمات ستراپی های هخامنشی ها و اسکندر است، لکن بطلیموس مرگیانه را بصورت علیحده تقسیم میکند و این قدام بذات خود گواه بر آنست که گویا وی مرگیانه را یک ستراپی علیحده می پندارد. این تقسیم هرگز صحیح و درست بنظر نمیآید؛ در دوره داریوش اول منطقه مرو (مرگوس در ایران باستان) جزء ستراپی باکتریا بود و زمانیکه مرو پرچم بغی را بر فراشت، ستراپ باکتریا موظف شد تا از ساحه آن کاسته آید؛ اسکندر هم بهمین ترتیب تن در داد و هیچ دلیلی وجود ندارد

که سلیکو دها آن نظم و نسق را بهم زده باشند. اسم مرگیانه میر ساند که آن سر زمین اپارشی (*Eparchy*) سلیکود بوده باشد، اپارشی مروی خاص (نه مرگیانه بزرگتر بطلیموس) و مانند سایر اپارشی های باکتریا، اپارشی مزبور در دوره فرمانروایی یوتید یموس بصورت یک ستراپی سلطنت باکتریا درآمد و در روزهای ما بعد بصورت ستراپی سلطنت پارتیا درآورده شد.

حالیا میبینیم که بطلیموس در ایران راجع بتشکیلات جدید پارتیا هیچ اندیشه و فکر نکرده و فقط در هر جاییکه اپارشیها را، که بخش فرعی ستراپی بوده، دیده بصورت فهرستی ترتیب داده است و این کار را بصورت پی گیری ادامه داده بدون اینکه دست بلهوسی در روش نگارش آن مداخلت کرده باشد. پارتیا مرو را در دوره فرمانروایی میتریدیتس دوم (*Mithridates II*) بین سالهای ۱۲۴ و ۱۱۵ ق. م فتح کرد. و علت این اقدام آن بود که تهاجم سکها (*Seca*) را که در سال ۱۲۹ ق. م شروع گردیده بود محو و نابود سازد. و بهمین علت بود که بطلیموس محلی برای مرگیانه بزرگ تعیین نکرده. پس موقعیت مرگیانه باید بین تشکیلات جدید دایدو توس بایو تید یموس از یکطرف و فتح مرو توسط پارتیا از جانب دیگر بوده باشد و این امر، بنوبه خود میرساند که مرگیانه بزرگتر یا سلطنت کم عمر سکایین سالهای ۱۲۹ و ۱۱۵ بوده باشد. لیکن گمان نمیرود که سکای چادر نشین و یا نیمه چادر نشین توانسته باشد که درین مدت کوتاه چنان تشکیلاتی را سر از نو دست نظم و نسق سپرده باشد. دوره فرمانروایی سکایک سلطنت زودگذری را در ترازیانه تأسیس کرده بود. باید باین نکته عقیده و ایمان راسخ داشته باشیم که مرگیانه بزرگتر بدوره باکتریا تعلق دارد. اگر بدین عقیده، طوریکه گفتیم، ایمان داشته باشیم درآنصورت هیچ دلیلی وجود ندارد که مرگیانه بزرگتر را حیطه نفوذ و قلمرو خاص انتی مخوس ندانیم. برعلاوه از روی گفته های فوق باید چنان حدس زده شود که انتی مخوس نه تنها در مرگیانه بزرگتر پرچم شاهی و قدرت را بر افراشته بود بلکه سرزمینه های بخش غربی باکتریا را نیز تحت سلطه و اقتدار خود داشت. زیرا وی یکی از در شاهان فرعی بوده که برای بار نخست در مقابل حمله و تجاوز یوکراتیدس (*Eucratides*) مقاومت نموده بود، و از همان جهت قلمرو وی را نمیتوان بسیار بسیار دور حدس زد و حتی پورتریت های روی سکه های او را آرتست (*X*) در باکتریا دست هنرسپرده بود و ازین نکته برمیاید که هنرمند (*X*) در باکتریا کار میکرد و در آن سامان زندگی مینمود. بطلیموس در مرگیانه بزرگتر و تپوری. ستراپی جدید تپوریه، و گویا نه که بین دریای اریوس سفلی و مرگوس واقع بوده، شامل میسازد. بطلیموس دهای (*Dahae*) را در مرگیانه بزرگتر شامل میسازد و این شاید دلیل خوبی برای آن شده بتواند که انتی مخوس بر بخش جنوبی میدانهای کسپین نیز فرمانروایی میکرد. این مرگیانه بزرگتر در منابع و آثار پلینی نیز دیده میتوانیم.

حالیا که یک، یک خاکه مختصر سلطنت انتی مخوس را مورد دسترس خود داریم، میتوانیم معلومات چندی بران موضوع سر دست، بدست آریم. راجع باینکه انتی مخوس زیر اثر پدرش،

یوتیدیموس، و در دوران برادرش، دیمتریوس، بحیث شاه فرعی فرمانروایی میکرد، هیچ شک و تردید وجود ندارد. در اینجا باید علاوه نموده گفت که سلیکودها هرگز از سیستم شاهان فرعی و برای سیستم مزبور از خویشاوندان خود کار نمیگرفتند. و وقتیکه کدام ولیعهد سلیکود در جهان شرق فرمانروایی میکرد، از نگاه تئوری ولیعهد مزبور باید رش بنام «شاه متحد» تمام قلمرو بحساب میرفت. یوتیدیموس یک شکل و سیستم جدید را بوجود آورد و آن سیستم عبارت بود از اینکه پسر کوچک شاه که در کدام قلمرو حکومت میکرد بحیث «شاه متحد» (*joint-King*) نه بلکه حیثیت شاه فرعی (*Sub-King*) را داشته و از خود سکه ضرب میزد.

در آینده با اینگونه شاهان فرعی زیادی برخواهیم خورد؛ این شاهان فرعی معمی‌ها و چیستانهایی را که سکه‌ها در برابر ما گذاشته است و بتعداد لاتعدد و لاتحصی وجود دارد، حل خواهد کرد. پارتیا، یعنی آنکسانیکه در تقلید مردمان درجه اولی بودند، باحتمال قوی سیستم «شاه فرعی» را از دودمان یوتیدیمید تقلید کرده باشند زیرا میتریدتیس سوم (*Mithridotes*) برای مدتی شاه فرعی برادرش اورودیس دوم (*Orodes*) بود و ازین نکته چنین استنباط میگردد که فیود الیته های بزرگ پارتیا عملاً در حوزه های مناطق نفوذ شان شاه فرعی بودند.

همان نوع سکه های انتی مخوس که بر آن پوزیدون (*Poseidon*) عطف توجه میکند، گواه بر آنست که وی پیروزمندیهای زیادی را در جهان بحریه بدست آورده بود و این موفقیت های دریایی البته، در اندس نصیب انتی مخوس نگردیده بود. چرا؟ بعلت اینکه انتی مخوس باهند هیچگونه علایق و رابطه نداشته و حتی نوع سکه های متذکره وی که از نوع سکه های اساسی او بشمار میرفت بسیار پیش از تهاجم بهند دست ضراب سپرده شده بود. پس از روی گفته های بالا همینقدر گفته میتوانیم که پوزیدون فقط یک لقب شاهی بوده که مرورا داده بودند.

بر همگان روشن و آفتابی است که هیچ شاه باکتریا پای در کسپین (که قابل دریا نوردی نبوده) نه نهاده است. یکعدد سکه بسیار ممتاز مفرغی انتی مخوس از سیستان بدست آورده شده که بر یکطرف آن فیل هندی (اینوع را سلیکودها پذیرفته بودند) و بر روی دیگر آن (*Nike*) در حالیکه یکدسته گل را گرفته و در جلو کشتی استاده است. تصویر کشیده شده و این یکی از ان تقلیدهای متعدد ظفر نمون سموترس میباشد و خیلی امکان دارد که اشاره بهمان پیروزی و موفقیت باشد. لیکن این پیروزی در روی غدیر هامون میسر نه گردیده است زیرا در همان روزها سیستان تحت تسلط سلیکود بوده و کشف چنان یک سکه در سیستان امر اتفاقی میباشد و بسیار امکان دارد که در اثر تماس بازرگانی بدان سامان برده شده باشد. و حتی همین سکه که در سیستان بصورت اتفاقی مورد دسترس ما گذاشته شده از بلوچستان نیز بدست آمده است. و یگانه موضعی که فرمانروای مرو میتوانست پیروزی بحری را بچنگ آرد همانا اکسوس بوده است. و کاری را که انتی مخوس توانست این بود که یک قوه بحریه سکایی‌ها را (مسگیتای) را شکست دهد. در بین سکایی‌هایکه در قوای بحری

خشایارشاه خدمت میکردند کسانی بودند که با آب و شنا آشنا بودند. یک قبیله مسگیتای که به اپیسکایی (*Apasiatae*) معروف بودند که آنهم بمعنی «اپه‌سکا» یا «سکایی‌های آب» است در نزدیکی دریای اکسوس بطرف سرحد شمال غربی سلطنت باکتریا، زندگی میکردند. یک قرن بعدتر وقتیکه سکایی ها بر هند حمله کردند سمبول بحریه بر سکه‌های مویس (*Maues*) و ازیز (*Azes*) نشان میداد که آنها بحریه‌هایی داشتند و بر روی دریای اندس و جیهلم زد و خوردهایی را راه انداخته ودند. و بهمین منوال «سکایی‌های آب» بر روی دریای اکسوس کشتی رانی میکردند و با حتمال قوی در روی دریای مزبور هم تجارت و هم بدزدی بحری پرداخته می آمدند. در این جا باید خاطر نشان کنم که مسگیتای تماماً چادرنشین نبودند.

لیکن حیرت انگیزترین چیزیکه بر روی سکه های انتی مخوس دیده میشود اینست که وی خود را تیوس (*theos*) یعنی خدا مینامد. هیچ پادشاهی از خاندانهای سلطنتی جهان غرب تا زمان انتیوخوس چارم بنام خدا بر روی سکه های خود معرفی نمیکند. گرچه انتی مخوس چندسال از انتیوخوس سبقت جسته اما سکه های انتی مخوس بصورت یقین قبل از سال ۱۷۵ شروع گردیده است و این زمانی بوده که انتیوخوس بر تخت سلطنت نشسته بود. احیاناً، اگر این سکه‌ها را بودیعه گرفته باشد، که احتمال آن ضعیف است، البته آن کار را سلیکودها انجام داده بودند. نیز بر روی یک سکه پارتیایی بی ریشی نظر را بسوی خود معطوف میدارد که خود را تیوس (خدا) اعلان میکند و این یک لقب تیوس را پارتیایی ها بصورت رسمی برای هیچ پادشاه پارتیا نپذیرفته بودند، اما یونانی‌ها بصورت غیر رسمی آن لقب را به فراتس چارم (*Phraates IV*) داده بودند. ورث (*Worth*) این سکه را مال فریاپتیس (*Phriapitius*) میداند بعلت اینکه پسرش ارتابانوس دوم (*Artabanus*) (قرار عقیده ورث ارتابانوس اول) خودش را «پسر خدا» نام داده بود لیکن رویهمرفته اینقدر واضح است که آن لقب را از انتی مخوس تقلید واقتباس کرده است. چرا و چطور؟ برای اینکه انتی مخوس فرزند کوچکتر یوتیدیموس ودرعین زمان شاه فرعی پدرش (یوتیدیموس) بوده و وقتیکه خواست سکه های خویش را ضرب زند آن لقب را برای خود گرفت.

تاجاییکه معلومات داریم شاهان یوتیدیمید در دوران حیات و زندگی خود بر خود لقب خدا را نگذاشته بودند - اما اینقدر دارد که یوتیدیموس را بعد از آنکه پدرود حیات گفت مقدس و قدسی میپنداشتند. لیکن وقتیکه پورتریت انتی مخوس را بنگرید باتمام وضاحت می یابید که آثار غرور و نخوت از وجنات وی پیدا نیست. چهره انتی مخوس یکنوع خرسندی را که باصطلاح «کسی از خود خوش باشد» منعکس مینماید. بدین منوال میبینیم که اسکندر در حالیکه جراحت برداشته، رویش را طرف آنانی که وی را خدا میدانستند، برگردانیده چنین میگوید: بنگرید، این خون است امانه مانند بدان خونیکه در شریان و عروق خدایان مقدس جریان دارد». ازین جمله چنان استنتاج میگردد که اسکندر دارد وجود مقدس و لاهوتی خود را وانمود نماید. خیلی امکان دارد که از همان افاده ذو المعنین

انتی مخوس هم کارگرفته باشد. اگرچنان باشد که انتی مخوس بچنین امری مبادرت نموده باشد، پس بعید نیست که یك شاه بزرگتر ازاو ازآن لقب(خدا) وطرز افاده، استفاده نکرده باشد. قبل برین یك شاه کوچکی دیگر خودرا بدون ابهام آفتاب خواند و حتی آفتاب را برسکه خود ضرب زد این شاه الکزرخوس اورینپولس (*Alxarchus of ouranopolis*)میباشد. هرقدردر باره این مردعجیب سخن گوییم بهمان اندازه معلوم میگردد که وی سلف ایده های روزهای پسین بوده است. بلی، درحال حاضربا پادشاهی سروکاردارایم که ازمفکوره وی انتیوخوس چهارم استفاده کرده وبتأسی ازمفکوره وی خودرا «خدا» خوانده وهم بهمین منوال مینگریم که انتی مخوس برسکه های خویش بنام خدا معرفی شده است. ازاینکه انتی مخوس خود را برسکه های خویش خدا معرفی میکند، امریست عجیب وقابل حیرت.

حالیا متوجه جنوب میشویم. درصفحات بیشترگفتیم که فتوحات دیمتریوس درولایات سلیکود درایران شرقی میسرنمیشد تا جنگ مگنیشیا درنمیگرفت وصلح اپمیه (*Apamea*) انتیوخوس دوم را ازکرسی اقتدار برنمی‌انداخت. البته یوتیدیموس قبل ازحمله پدرود حیات گفته بود، زیرا اگرچنانکه یوتیدیموس قبل ازآن حمله رخت ازین جهان برنمی‌بست دیمتریوس اراکوزیا را عوض اینکه دیمتریوس نام گذارد یوتیدیمیا نامگذاری میکرد. این درست است که چند عدد سکه مسی یوتیدیموس دراندس اتوك بدست آمده واین سکه ها همان موضوعی راکه سکه های مسی که درسیستان یافته شده افاده میکند. این سکه هارا بدان معنی نیست که دروقت فتح سیستان توسط دیمتریوس، یوتیدیموس درقیدحیات بوده نیزآن سکه هاییکه دراندس بدست‌آمده شاید بدان معنی نباشد که دروقت فتح هند توسط دیمتریوس، یوتیدیموس حیات داشته چرا؟ بعلت اینکه بعد ازمرگ یوتیدیموس سکه هارا تادیرباز بنام وی ضرب میزدند. نوعیت سکه‌ها دراین موضوع اهمیت بسزایی دارد. سکه های یوتیدیموس بصورت منظم وپی‌گیر هرکلس راکه بریك تپه‌نشسته وبعد ازکارزیاد وعرق ریزی زیادباستراحت پرداخته، نشان میدهد. یوتیدیموس بعد ازآنکه انتیوخوس سوم عقب نشست باکتریا را بصورت یك سلطنت نیرومندی درآورد. لیکن نوعیت سکه ودیمتریوس هرکلس رادرجایی نشان میدهد که استاده وبرسرتاج رانهاده است. این سمبول نشانه آنست که شاه جدیدیعنی دیمتریوس آرزودارد کارنامه های درخشانی را انجام دهد ونیزبرآن دلالت میکند که دیمتریوس مثل اینکه اسکندر فکر فتح ایران رادرمغز خویش می‌پرورانید پلان فتح هندراطرح میریزد. بین سالهای ۱۸۷و۱۸٤ دیمتریوس سه ولایت سلیکودرا جزء قلمرو سلطنت خود ساخت که آن سه ولایت‌عبارت ازاریا، اراکوزیا وسیستان میباشد. دیمتریوس بابدست آوردن سیستان یکتعداد شهرهای مهمی راکه ازسیستان بهرطرف منشعب گردیده بود تحت اداره وکنترول خود آورد. یکی‌ازآن راهها بطرف شرق میرفت، ازقندهار گذشته وباندس منتهی میگردید وراه دیگرآن بطرف شمال شرق ازطریق غزنی؛ کابل وارد

پاروپا میزاد میگردید ودرهمین جا باراه عمده باکتریا ـ کاپیسا ـ تکسیلا ملحق میشد . راه دیگر آن بطرف شمال امتدادمییافت ازهرات تامروورای اکسوس تابخارا امتداد یافته بود . و دوراه عمده دیگر بطرف غرب میرفت ؛یکی ازآن دوراه ، راه خشکه بوده کهازپرسیپولس وسوسا تاسلوشیاو بابل امتدادیافتهبود. وشایدراهمهمترآنراه دریایی بوده باشدکهتاغدیراو رمزامتداد یافتهبود. دیمتریوس هرگزکر مینا (*garmaina*) را نکشوده بود . لیکن گیدروشیا (*gedrosia*) معضله ایراجلوروی‌ما میگذارد، برای اینکه کیدروشیارا درفهرست جستین‌ندیده‌ام‌و جستین ازاینکه کیدروشیارا دیمتریوس فتح کرده‌است ، سخن‌درمیان نمی‌گذارد؛ لیکن اگراحیاناآنرا کشوده باشد باحتمال قوی تابعد ازفتح سندآنرا اشغال نکرده است. چرا؟ برای اینکه دربین یادداشتهایی که به کیدروشیارابطه دارد ومورد دسترس‌ماميباشد، این‌نکته‌عطف‌توجه‌میکند که پتالین(*patalene*) درکیدروشیابوده، مردمان کیدروشیا تراژیدیهای اوریپیدس(*Euripides*) وسوفوکلس‌را نمایش میدادند واین خود باتمام وضاحت وروشنی میرساندکه‌دراین‌سامان مرکزشهری ومدنی مهمی وجود داشته وهم یگانه چیزیکه ازاین نکته میتوان فهمید اینست که کیدروشیای شرقی‌جزء ستراپی پتالین بوده وازدیمتریاس اراکوزیا کنترول واداره نمیشد بلکه ازدیمتریاس سند اداره شده ودست سامان سپرده میشد .

اگرحقیقت بدینمنوال باشدکه دربالا ازآن ذکرکردیم، درانصورت انسان گفته میتواندکه آن کاربمقصد بازرگانی مساله وادویه جات (*Spice*) صورت میگرفت . چرا برای‌اینکه خود کیدروشیالم یزرع وبایربوده ویگانه محصول آن مساله وادویه جات بوده ویونانیها خیلی‌راغب ومشتاق ادویه جات بودند وحتی سکه های باکتریاکه دربلوچستان بدست آمده خیلی امکان دارد که گفته های بالای مارا تأیید نماید .

دیمتریوس درارا کوزیا شهری را بنیاد گذاشت وآنرا دیمتریاس نام نهاد . واین علامه ونشانه ایست که یوتید یمیدهادر شرف آزاد شدن اززیرسلطه وقدرت سلیکودها بودند، چطور؟ این طورکه اگرحاکم قلمروی شهری را بنام خود نام‌گذاری میکندآن اقدام فقط میرساند که وی استقلال وآزادی خود را اززیرسلطه دیگران بدست آورده و هیچ درامور مملکت داری وی مداخله کرده نمیتواند .

اسیدور (*Isidore*) عقیده داردکه‌دیمتریاس بران جاده بزرگی که ازسیستان شروع شده‌و از اسکندریه غزنی بطرف کابل‌امتدادیافته‌بود، واقع میباشدویاینکه بین سیستان وغزنی‌واقع بوده‌است. پایتخت قدیم ستراپی سیستان اراکوزیاکه به «اراکوزین» معروف است درنزدیکی‌وحوالی قلات غازایی واقع شده بود ازاین موقعیت مناسب زمامداران استفاضه واستفاده شایانی مینمودند ـ یعنی‌فرمانروایان ازاین جابجویی وشایستگی تمام میتوانستند میدانهای سیستان وسرزمین کوهستانی اراکوزیا را اداره وکنترول نمایند؛ لیکن اسکندر اراکوزیا را ازسیستان جدا کرد وسرزمین

کوهستانی اراکوزیا را در چوکات یک‌ستراپی جدیدی‌که‌موسوم به‌اسکندریه غزنی باشد، برقرار داشت. لیکن دردوران فرمانروایی دیمتریوس سیستان باید با اراکوزین در داخل یک اتحادیه درآورده میشد ودرآنسامان یک‌شاه فرعی فرمان میراند. پس ازاین لحاظ نه اسکندریه پروتشیا (پایتخت اسکندریه در سیستان) ونه اسکندریه غزنی برای مرکزفرمانروایی لازم دیده‌شد.

دیمتریوس، بدون‌شک وتردید دیمتریاس‌را برای آن تأسیس کرد تا برای یکبار دیگر مرکز متحدی‌در سیستان واراکوزیابوجود آرد. واین‌مرکزرا درمرکزپارس انتخاب کرد. درسده‌اول‌قبل ازمیلاد اسم قدیم شهر برای‌مرتبه دوم‌بصورت‌اراکوزیا عطف توجه نمود.

راجع باینکه‌شاه‌فرعی‌درسیستان‌اراکوزیادر دوره‌دیمتریوس که‌بوده، شواهدوبراهین قطعی‌در دسترس مانمیباشداما‌اینقدرمعلوم‌است‌که‌در دوره‌پانتیلیون‌واگاتوکلس‌ولایات‌مزبوررابحیث‌یک‌واحدی‌شناختند. لیکن ازآنجاییکه دیمتریوس نمیتوانست دوفرزند کوچکترش را پیش ازپسر بزرگش استخدام‌نماید پس‌باید درآنجا یک پادشاه فرعی‌قدیمتری وجود داشته باشد از اینرو خیلی دشوار خواهد شد که اپولودوتوس‌رانادیده‌انگاریم. چرا؟ برای اینکه‌درآنصورت‌مجبورمیشویم‌که یک شهزاده خیالی که هیچ سکه ازاو باقی نمانده برای ولایت مزبور بتراشیم. اماهیچ امکان ندارد که انسان درموضوعات تحقیقی بخیال خویش پروبال دهد.

بهتر است‌همین‌اپولودوتوس را بپذیریم. سکه های‌اپولودوتوس درسیستان بدست آمده لیکن ظاهراً چنان مینماید که سکه‌مسی یوتیدیموس هنوزهم درولایات جدید ضرب زده میشد.

راجع باینکه، به‌اریا (هرات) چه‌واقع شد معلوماتی مورد دسترس مانمیباشد. لیکن باحتمال قوی اریاجزء سلطنت انتی مخوس گردیده بود تا اینکه درداخل‌چوکات قلمرو اراکوزیا گنجانیده شده باشد. چطور؟ وقتیکه‌دوست‌میتریدتس‌دوم، سورین، مهاجمین سکارا بطرف شمال‌راند، وی‌بر سکه‌های خویش از فتح اریا، مرو ضرب میزد واین امر بدان معنی‌است که آرزو داشت پیش ازآنکه معامله خود راباراکوزیا ـ سیستان‌حل نماید‌قلمرو پارینه‌انتی‌مخوس را ازوجودبیگانگان‌مهاجم پاک‌ومنزه‌سازد. درهرصورت چیزیکه تااندازه‌زیادمقرون‌بحقیقت میباشداینست‌که دروقت فرارسیدن‌یوکراتیدس، انتی‌مخوس واگاتوکلس برولایات ایران که‌بطرف غرب باکتریا وهند واقع‌شده بود فرمانروایی میکردند باهمین ایضاحات مباحث ولایات دور افتاد قلمرو باکتریا پایان‌مییابد، لیکن پیش ازاینکه راجع بخود باکتریاسخنی گفته‌باشم، بهتراست درباره یک سرزمین وقلمرو خیلی مهم که‌در دوره حکومت پارسی ها واسکندر ستراپی پاروپامیزاد بوده صحبت کنیم. در اینجا باید علاوه نموده بگوییم که‌قلمرو مزبور تابعد ازمرگ یوتیدیموس تحت‌سلطه یوتیدیمید، درنیامده‌بودلیکن بصورت یقین این‌سرزمین بطرف هندوکش هندی‌واقع شده بود اما درعین زمان، بدون کدام شک‌وتردید، قلمرومزبور بسیستم ایرانی تعلق داشته نه بسیستم هندی. واین گفته ما باطبیعت فزیکی مملکت مطابقت میکند؛ این‌ستراپی دریک وقت وزمانی تااندس توسعه یافته بود لیکن درقرن دوم ق،م

از هندوکش تادریای کنر رادر بر میگرفت .این حوزه و منطقه یکی از مناطق و حوزه های خیلی مستحکم یونانیان بود که حتی بعد ازیکقرن ازدست رفتن باکتریا برای یونانیها بقا و وفا کرد. این حوزه وادیها ی پنجشیر و دریای غوربند راکه درزیر سایه هندوکش واقع شده و حتی یک بخش کافرستان (نورستان امروزه)، لغمان، کابلستان وسرزمین های گردونواح کابل (کوفین) را تاشهر سرحدی گندهارا و جلال آباد دربرمیگرفت .

پاروپامیزاد امروز یک بخش افغانستان رامی سازد ـ گاهی اوقات ازنگاه سیاست جزء هند محسوب میگردید لکن درتمام دوره فرمانروایی مقدونیه جزء ایران بوده . همین بخش را یونانیها پاراپامیزاد می شناختند ویابنام مردمان پاروپا میزوس یا هندوکش یاد میکردند . اگر این پاروپامیزاد کدام اسم رسمی دیگری داشته ، البته که ازبین رفته است . اسکندر یک سلسله ستراپ های ایرانی رادرآنسامان برقرارکرده بود. نامهای یک تعداد جاهای محلی را ایرانی میدانند که همواره از تشکیلات ستراپی سلیکود هابرخورد ار میبودند وآنرا بصورت اپارتی هاتعلیم کرده بودند. اسامی اکثر این اپارتی هارا میتوان سر از نوبعداز تحقیق وبررسی بدست آورد.

پلینی ازکاپسین (*Kaaisene*) یاد کرده وپایتخت آنرا کاپسامیداندو این حیطه شامل وادی پنجشیر ویک بخش کافرستان میباشد . استفانوس ازاوپیان یاد میکند ومرکزآنرا اسکندریه میداند، رابطه اوپیان باخرابه های اوپیان که درنزدیکی چهاریکار واقع شده مسأله راباتمام معنی کلمه آفتابی میسازد. این حوزه سرزمین که بطرف جنوب واقع شده تاگرد ونواح «الک سرای» را دربرمیگیرد. کابلستان عبارت ازکوفین (*Kophene*) میباشد که پایتخت آن کوفین بوده ومنشأ همان کی پین (*Ki-Pin*) چینی میباشد. رپارشی چارم وادی غوربند با بامیان میباشد که تاسرحد باکتریا (درهرکجا که واقع بوده) توسعه یافته بود. اسم آن برمامعلوم نشد؛ لیکن درآثار پلینی ازآن بنام ریگو (*Regio*) ولایت ـ که درنزدیکی کرتنه (*Cortana*) وشمال اوپیان ومقابل باکتریاواقع است، یاد شده است . این تعریف تا اندازه زیاد مقرون بحقیقت است زیراجاده وراه عمده وعمومی بین باکتریا واسکندریه ازاوپیان میگذرد .... درروزگاریونانیها کابل دراهمیت وحیثیت خود دردرجه دوم بوده ... اماپاروپامیزاد درزمان یونانیها حیثیت وارزش بسزایی داشت دراین سرزمین و قلمرو بسیاری ازیونانیان بودوباش داشتند ویک شهر خیلی مهمی که دوچند کاپیسا ـ اسکندریه میبود در پاروپامیزاد وجود داشته. این شهررا مرکزپاروپامیزاد میگفتند و دروازه هند بشمار میرفت ودر (*Tpiodos*) ازباکتریاواقع شده بود هم درهمین جاسه جاده وراه عمده که ازباکتریا شروع گردیده وازهندوکش میگذشت باهم ملاقی میگردید .

اگربنقریب سخن گویم شهرمزبور در جاییکه دریای پنجشیر وغوربندیکجادرهم میریزد، واقع شده بود. اسکندر ، اسکندریه قفقاز را که موسوم به «ملکه کوهها» بوده ویکی ازرومانس های اسکندر میباشد درجناح غربی پنجشیر ـ غوربند که بعدها به اوپیان معروف گردیدو روبروی شهر قدیم کاپیسا

واقع شده‌بود، بنیاد گذاشت. اسکندریه یك شهر یونانی بوده و باید مردمان زیادی از اهل یونان در آنجا زندگی میکردند. لیکن خدای متحدهر دو شهر همان خدای خیل کاپیسا بود که درستیغ پیلوسا را زندگی میکردند و انرا ازیوس میپنداشتند. تمام گفته های بالارا از روی سکه هاییکه موردد سترس ما میباشد، استنتاج و استنباط نموده‌ایم. این دو شهر بندباید بصورت یک شهر در آورده شده باشد، لیکن راجع به روابط سیاسی آن دو نمیتوان از حدس کار گرفت. جهان هلنیک بادو شهر بطریقی که در بالا تذکر دادیم - مثلا دیمتریاس - پگسایی (*Demetrips pagasae*) آشنابوده‌است. لیکن درعین زمان دشوار مینماید انسان باور کند که کاپیسا و اسکندریه مانند و همردیف پگسایی و دیمتریاس بوده باشد. کاپیسادر نظریونیان حیثیت یک دهکده ایرا داشت. لذا ما باین حساب رسیده نمیتوانیم که چطورآن قریه‌و دهکده را یونانیان همردیف و هم وزن اسکندریه خود میدانستند. این چیستان باهمان معضله‌ایکه اوپس (*OpiS*) بابل را جزء سلوشیای دجله میپنداشتند، شباهت عام وتامی‌دارد. اگر احیاناً این تیوری جدید درست و صحیح باشد در آنصورت میتوان یک خط موازی بین کاپیسا - اسکندریه وسلوشیا (*Ctesiphon*) که‌یکشهر بحساب می‌آمد و توسط دجله بدو بخش تقسیم‌شده‌بود، کشید. (*Ctsi hbon*) بومی باید بعض باشندگان یونانی نژادی داشته میبود. گرچه سیسیفون درو هله‌اول بصورت قریه و دهکده بوده اما امکان دارد بعدها شکل و حیثیت پولس (*Polis*) رابخود گرفته باشد.

هیچگونه شواهد وقراینی وجود ندارد نشان دهد که کاپیسا حیثیت پولس راپیدا کرده‌باشد. لیکن از آنجاییکه کاپیسا مرکز کاپسین بوده احتمال نمیرود که درانجا یونانیها ی زیادی بود و باش داشتند اگرفکرکنیم که قصر و عمارات حکومتی در شهر یونانی بوده‌باشد، امریست طبیعی لیکن درعین زمان باید علاوه نموده‌بگوییم که اسکندریه بدون کدام شک و تردید مرکزستراپی بوده اما بازهم از این گفته نمیتوان چنان نتیجه گرفت که شهرمزبور مرکز شاهان فرعی یوتید یمید بوده باشد، همان‌شاهان فرعیکه گاهگاه پاروپامیزاد را تحت سلطه و کنترول خود داشتند. پس از همین‌نکته میتوان بدان رازکه، چرا ایشان دوست داشتند درشهر های بومی زندگی کنند، پی برد...

(باقیدارد)

یکدسته ازمحصلین جدید الشمول سال ۱۳٤۰

اثر سید سلیمان ندوی
ترجمه و تلخیص دا کتر یوسف علمی

زندگانی عائشه رضی الله عنها

یك دفعه مردی میل داشت خدمت آنحضرت (صلعم) شود، حضرت محمد فرمود بگذارید بیاید. اگرچه او مرد نیکوکار نیست. ولی حضرت محمد (صلعم) با کمال لطف و مرحمت با او صحبت کرد. حضرت عائشه از این پیش آمد شوهرش تعجب نمود بنابران هنگامیکه مرد مذکور بیرون شد حضرت عائشه پرسید: یا رسول الله او را خوب نمی دیدید پس چرا با لطف و صمیمیت با او حرف زدید. فرمود: ای عائشه بد ترین مردکسی است که بندگان خدا بواسطه بدکرداری از و بترسند و بدیدار او نیایند.

باینصورت حضرت عائشه از همسر محترم خود پرسشها میکرد و مباحثات می نمود و درعین حال حضرت پیغمبر تمام رفتار و کردار او را مراقبت و لغزشها و اشتباهات او را مرتفع می نمود.

یك کرت تنی چند از یهودیان خدمت آنحضرت (صلعم) شدند و سهواً بجای اسلام علیك: السام علیك یعنی تو مرده باشی گفتند حضرت محمد بجواب آنان صرف فرمود وعلیکم. ولی حضرت عائشه از شنیدن این سخن تاب نیاورد و بایشان گفت: علیکم السام واللعنة یعنی مرگ و لعنت بر شما باد. آنحضرت (صلعم) فرمود: ای عائشه نرم باید بود زیرا خداوند در هر سخن نرمی را می پسندد.

یك بار کدام چیز سبب آزار حضرت عائشه گردید و برسم زنان دعای بد کرد. حضرت پیغمبر اسلام فرمود: ای عائشه بادعای بد ثواب خود و گناه او را کم مکن.

باری حضرت عائشه باشوهر گرامی اش بر اشتر سوار و آهنگ دیاری داشتند کاروان آهسته میراند. عائشه متأثر شد و بر اشتر لعنت گفت. حضرت محمد فرمود: مرکوب را مسترد باید کرد زیرا با موجود ملعون نمیتوان مسافرت کرد.

مرد ها بصورت استثنائی ولی زنان بصورت عمومی از گناهان معمولی باکی ندارند بنابر ان پیشوای اسلام نظر حضرت عائشه را بدین نکته ملتفت گردانید. ای عائشه از گناهان معمولی هم بپرهیز: زیرا خداوند از آن هم خواهد پرسید.

یك روز حضرت عائشه درباره یك زن با حضرت محمد (صلعم) صحبت میکرد و در خلال صحبت حضرت عائشه گفت قد آن زن پست است. حضرت پیغمبر بدو گفت: ای عائشه این هم غیبت است.

بگدای دریوزه باکمال لطف سلوك باید کرد. یك روز حضرت محمد (صلعم) به حضرت عائشه گفت: بگدا پارچه نانی بده تا از آتش جهنم در امان باشی زیرا گدای گرسنه آنرا میخورد و از رنج گرسنگی میآساید.

وقتیکه حضرت محمد (صلعم) التجا کرد. خداوندا مرا بامسکنت زنده بدار وبا مسکنت مرگ بده و در رستاخیز با مسکینان دوباره زنده گردان. عائشه علت آنرا پرسید، آنحضرت فرمود: مسکینان چهل سال اولتر از ثروتمندان بجنت خواهند رفت. ای عائشه هیچ مسکینی را از دروازه خود نومید مران، اگر پارچه نانی در سفره نباشد آنوقت با او محبت نما و در کنار خود جای بده.

باین ترتیب حضرت عائشه از محضر پیشوای اسلام علاوه از نصایح سودمند اخلاقی اکثر مباحث فقه اسلامی را فرا میگرفت و باعلاقه مندی تمام در تعمیل آن مجاهدت می ورزید.

منزل عائشه :

حضرت عائشه در قصر عالیشان نمی زیست. منزل کوچك او در محل بنی نجار واقع بود و از هر نوع تجمل عاری. حجره حضرت عائشه در قسمت شرقی مسجد نبوی واقع بود. یك دروازه آن در داخل مسجد بود و رخش بطرف غرب و صحن

مسجدرا تشکیل میدادو حضرت محمد(صلعم)ازهمین دروازه داخل مسجدمیشدند وهنگام اعتکاف سرمبارکش را اندرون مسجدمی نمود وحضرت عائشه مویش راشانه میزد. گاهی از درون مسجد دست خود رادراز میکردواز حجره چیزی می طلبید.

حجره حضرت عائشه کوچک بود وبیش ازشش وهفت دست وسعت نداشت وسقف آن ازچوب خرمابود وبرفراز آن چادری انداخته بودند تا از وقوع چکک جلوگیری بعمل آرد. در موقع ایستادن دست آدمی به سقف میرسید. متصل حجره بالاخانه ای بود که آنرا مشربه میگفتند وحضرت محمد (صلعم) ایام ایلاءً رادر آنجا بپایان میرساندند.

کلیه اثاث البیت حضرت پیغمبر اسلام عبارت بود از یك چارپائی، یك بستر یك متکا، یك درجوال برای آرد وخرما، یك سبوی آب ویك دو پیاله.

حضرت محمد (صلعم) توان افروختن چراغ را نداشتند. شبهای تاریك درکوشك پیغمبر شمعی افروخته نمیشد.

ابتداحضرت محمد(صلعم)تنهاباعائشه یکجابسر میبردند. پسانتر حضرت سوده نیز شریك بهزندگی آنان شد. درآن گاه بود که حضرت محمد (صلعم) یك شب دربین باحضرت عائشه زندگی میکرد.

منزل حضرت عائشه باهتمام مزیداحتیاج نداشت ونوبت پخت وپزهم کمتر میرسید. بقول حضرت عائشه سه روز مسلسل نان شکم سیر نخورده اند. ماهها دراجاق شان آتشی افروخته نمیشد وبآب ونان بسر میبردند. اگرچه پس از فتح خیبر آنحضرت (صلعم) برای همسران خود سالیانه مقرر کرد ولی باز هم مبلغ مذکور احتیاجات شان را تلافی نمیکرد. پس از ازدواج حضرت محمد (صلعم) بادختر ابوبکر، اصحاب با پیغمبر بیشتر کمك های مادی میکردند ولی باز هم روزهای متواتر میبود که حضرت پیغمبر اسلام بخاطر نبودن نان روزه میگرفت وگاهی با شیر قناعت میکرد.

حضرت عائشه عقل واستعدادخدا داد داشت ولی باثرجوانی فراموشی داشت.

غالباً خمیر میکرد ولی آنرا فراموش کرده میخوابید، بزمی آمد وآنرا میخورد. باری چنین اتفاق افتاد که حضرت عائشه نان پخت وانتظار مقدم آنحضرت را میکشید ولی شب حضرت پیغمبر دیرتر در مسجد بماند عائشه را پینکی برد بر همسایه فرود آمد وتمام آنرا بخورد. عائشه مانند زنان مسن طعام نیکو پخته نمیتوانست.

انتظام امور منزل حضرت محمد (صلعم) بحضرت بلال سپرده شده بود؛ او بود که غله تمام سال را تقسیم میکرد ودر هنگام ضرورت وام میگرفت. پس از رحلت آن حضرت (صلعم) چون تمام عربستان مسخر گردیده بود واز تمام ولایات وبیت المال مرکزی پول می آمد ولی در روز وفات آنحضرت (صلعم) در خانه حضرت عائشه حتی مصرف یکروزه هم وجود نداشت.

در دوره خلافت حضرت ابوبکر غله بصورت منظم باهل حضرت محمد (صلعم) میرسید حضرت عمر (رض) سالیانه برای همسران حضرت پیغمبر مقرر کرد. حضرت عائشه سالانه دوازده هزار درهم وسائر ازواج حضرت محمد (صلعم) ده هزار درهم معاش داشتند. در عصر حضرت عثمان، حضرت علی وامیر معاویه روش مذکور برقرار ماند. وقتیکه عبدالله بن زبیر عامل حجاز شد تمام مخارج حضرت عائشه را مکفل گردید. لیکن روزیکه از بیت المال خوراك ایشان تهیه میگردید شام همان روز گرسنه می بودند.

زندگی زناشوهری

نسبت به موقعیت زن میان مردم خاور وباختر اختلاف نظر موجود است. مردم مشرق زمین زن را چراغ منزل، وغربیان زن را رتبت آله داده ومیگویند رضایت زن، رضایت خداوند است. اسلام راه اوسط اختیار کرده وزن را معاون ودر کشمکش زندگی متسلی وتسکین خاطر روح مرد قرار داده ست. خداوند در سوره دوم میفرماید: یکی از نشانی های ذات او تعالی اینست که خداوند از جنس خودشما زنان شمارا بیافرید تانزد آنان شوید ومتسلی گردید وخداوند میان هردوی شما لطف

ومحبت پیدا کرد. حضرت محمد میفرماید : نیک شما کسی است که باهمسر خود از همه بهتر باشد ومن برای همسرانم از همهء شما بهتر هستم .

صحت این گفتار را ازین مسأله بخوبی میتوان درك کرد که درزندگی ۹ساله حضرت عائشه باحضرت محمد (صلعم) سوای حادثه ایلاأ کدام واقعه ایکه سبب رنجش خاطر آنان بشود بعمل نیامد . حضرت عائشه با همسر گرامی خود باکمال همدردی وخلوص نیت میزیست. مخصوصاً وقتیکه فقر و تنگدستی خانوادهء حضرت محمد (صلعم) مدنظر قرار داده شود ؛ درآنوقت اهمیت و منزلت این محبت بی آلایش بیشتر خواهد گردید .

حضرت محمد(صلعم) عائشه را خیلی دوست میداشت و علاقه و محبت پیغمبر با عائشه سبب رنجش خاطر سائر همسران حضرت پیغمبر گردید . بنابران چندین کرت خدمت آنحضرت (صلعم) شکایت کردند . حضرت محمد (صلعم) باثر اصرار آنان فرمود مرا درمورد عائشه متأثر مسازید زیرا تنها در زیر لحاف او بود که وحی بر من نازل گردید .

هنگامیکه عمرو بن عاص از غزوهء سلاسل برگشت از آنحضرت (صلعم) پرسید: کدام بدل و جان دوست میدارید فرمود: عائشه را .باز پرسید: درمیان مردان که را بیشتر دوست میدارید فرمود: پدر عائشه را. همچنان حضرت عمر بر حفصه سفارش کرد تا پاس خاطر عائشه را بدارد زیرا پیغمبر او را سخت دوست دارد .

یك روز حضرت عائشه سر درد بود ؛ آنحضرت (صلعم) فرمود وای سرم درد میکند واز همانگاه بیماری حضرت محمد (صلعم) آغاز گردید و همان بیماری سبب رحلت حضرت محمد (صلعم) شد . در هنگام علالت حضرت محمد را بنا برخواهش خود حضرتشان ؛ بحجرهء عائشه بردند وتادم رحلت در همانجا تشریف داشتند وبالاخره سر را برسر زانوی حضرت عائشه گذاشته و چشم از دنیای ناپایدار پوشید .

حضرت محمد(صلعم)میفرمود: خداوندا ، بامریکه خارج قدرت امکان منست ؛

یعنی در تأمین عدالت و حسن معاشرت با همسران ؛ در آن مرا از عدل باز مدار ؛ لیکن چیزیکه از قدرت من خارج است یعنی در مورد قدر و منزلت عائشه مرا در آن معذور بدار .

این تصور عوام که حضرت محمد (صلعم) عائشه را بنابر زیبائی و جمالش نسبت بسائر همسران خود بیشتر دوست میداشت ؛ عاری از حقیقت است . زیرا حضرت عائشه مانند حضرت زینب ؛ حضرت جویریه و حضرت صفیه و جاهت نداشت ، حضرت محمد (صلعم) او را بخاطر فهم مسائل و اجتهاد فکری اش نسبت بدیگران گرامی تر میداشت. پس از عائشه ، حضرت محمد (صلعم) ، حضرت ام سلمه را دوست میداشت در حالیکه از حضرت عائشه بمراتب پیر بود. حضرت خدیجه در سن شصت وفات کرد ولی حضرت پیغمبر او را چنان دوست میداشت که حتی سبب رشک حضرت عائشه گردیده بود. چنانکه یك کرت حضرت عائشه اسم او را بزشتی بر دو آنحضرت (صلعم) متأثر شد . بنابران بخاطر باید سپرد که حضرت پیشوای اسلام زنان خود را بخاطر جمال ظاهری چندان دوست نمی داشته بلکه بیشتر گرویده صفای باطن و سیرت آنان گردیده بود .

عشق عائشه بشوهر .

حضرت عائشه تنها شوهرش را دوست نمیداشت ؛ بلکه نسبت بحضرت محمد (صلعم) علاقه جنون آمیز ابراز میداشت. و در این عشق مفرط هیچ کس را هم پایه خود نمیدانست. حضرت عائشه شبها نمیخوابید زیرا حضرت محمد (صلعم) شب زنده داری میکرد. یکشب حضرت عائشه چشمان خود باز کرد و همخوابه اش را در کنار خود نیافت ، بیتاب شد ، اتاق تاریك بود ، اینطرف و آنطرف اتاق را در تاریکی بپالید . بالاخره بپای حضرت محمد (صلعم) تماس کرد دید که حضرت محمد (صلعم)بسجده رفته و بعبادت خداوند مشغول است .

یك شب دیگر عین واقعه اتفاق افتاد. حضرت عائشه بیدار شد ، بتصور آنکه آنحضرت (صلعم) نزد کدام همسر دیگر خود تشریف برده ، سراسیمه گردیده بستر را

ترك گفت. درتاریکی هرطرف اتاق را جستجو کرد بالاخره ملاحظه کرد که حضرت محمد (صلعم) مصروف تسبیح است. ازکردارخود ندامت کشید و بی اختیاراظهار کرد پدر ومادرم فدای تو بادمن درچه اوهام وحضرت شمادرکدام عالمی.

یکبارآنحضرت (صلعم) ایلاأنمودیعنی تصمیم گرفت تایکماه باهمسران خود نیامیزد. بنا بران دربالاخانه کنارحجره حضرت عائشه بسرمیبرد و همسران آنحضرت (صلعم) هم ازبیم واندوه حضرت محمدنزداو تشریف برده نمی توانستند همسران حضرتش میگریستند ولی حضرت عائشه خیلی متأثربود، وهرروزچون یکسال بروی میگذشت چون ماه بپایان رسید، حضرت محمد (صلعم) مستقیماً بحجره عائشه شد.

چون عدهء از همسران پیشوای اسلام بخانوادههای ممتازمربوط بودند بنابران بزندگی مسکنت بارآنحضرت چندان راضی نمیشدند؛ باین خاطر آیت تخییرنازل گردید تاکسانیکه میل داشته باشند میتوانند آنحضرت (صلعم) را ترك بگویند. ولی تمام همسران شان بهآن زندگی کمال رضایت خویش رااظهارداشتندوحضرت عائشه اولتر ازدیگران تقدم وبرتری را منسوخ قرار دادند.

سپس آیهء ارجأ نازل شد تاهرکه بخواهد با حضرت محمد (صلعم) بسر برد وگرنه ازوی دوری جوید. حضرت عائشه بپاسخ گفت یامحمدا گراحیاناً چنین امتیازی بمن دادهشود بازهم ممکن است که شرافت صحبت شمارابچیزهای دیگرترجیح بدهم.

حضرت محمد (صلعم) عموماً سرمبارکش رابهزانوی همسرش گذاشته بخواب میرفتند. روزی حضرتش روی زانوی حضرت عائشه بخواب بودکه حضرت ابوبکر بنابراند وهی اندرون اتاق شد. حضرت عائشه ازملاقات با اوشانه خالی کرد زیرانخواست راحت همسرش را برهم بزند.

مدارا و ملاطفت بازن:

زندگانی حضرت محمد (صلعم) مثال برازندهء حیات اجتماعی بود. برای آنکه شوهرچگونه اسباب خشنودی زن را فراهم میاورد، گاهگاهی برای

انبساط خاطر همسر خود مکوشید . وساعت تیری های اورا امرنیکو میخواند.
حضرت عائشه تربیت یك دختر انصار را بعهده گرفته بود ، چون جوان شد او
را بشوهر داد وعروسی اورا با کمال وقاروسادگی انجام داد. چون حضرت
محمد(صلعم)در آن روز ازبیرون تشریف آورد به‌رسم مزاح فرمود : عائشه
هیچ ساز وسرود درك ندارد .

یکبار حضرت عائشه در صحبت ازآنحضرت(صلعم)پیشروی میکرد، اتفاقاً
پدرش بیامد . چون وضع حضرت عائشه بدید متأثرشد ومیل به کتك زدن
اوبنمود.ولی حضرت محمد(صلعم) ازهمسرش پشتیبانی کرد.چون بیرون رفت
حضرت محمد (صلعم) فرمود : عائشه دیدی چسان ترا نجات دادم .

حضرت محمد(صلعم) گاهگاهی برای خاطرحضرت عائشه باوافسانه میگفت.
روزی حضرت محمد (صلعم) باوافسانه گفت کرت دیگر حضرت
عائشه حکایتی گفت : (ناتمام)

نویسنده پروفیسر هاید　　مترجم هاله

خبر چیست

بمنسوبین روزنامه‌ها مخصوصاً نامه‌نگارها ضروری است که در این سه موضوع اساسی دسترس کافی داشته باشند :

۱ــ شناختن خبر

۲ــ جمع کردن خبر

۳ــ نوشتن خبر .

تعریف خبر :

تعریف خبر یك امر مشکل بوده هنوز کسی موفق نیامده که در یك جمله یا یك پراگراف ویایك فصل چنان تعریفی آفاقی و منقاعد کننده بعمل آرد که جامع افراد و مانع اغیار باشد .

گرچه بعضی اشخاص بزعم خودشان از عهده این مشکل بدر آمده اند مگر آنها این کار را از نقطه نظر مخصوصی انجام داده اند که بدین لحاظ بکلی عندی بوده علماً ارزشی ندارند . اگر بخواهیم که این تعریفات عندی را باهم مقایسه و مقارنه نموده تعریفی آفاقی از ان استنتاج کنیم البته اینطور خواهد بود :

خبر آن چیزی است که اگر در روزنامه چاپ شود مردم بخواندن آن علاقمندی نشان خواهد داد .

ولی این تعریف نیز جامع افراد و مانع اغیار شده نمیتواند زیرا در یك روزنامه گذشته از اخبار چیزهای دیگری هم چاپ میشود که مردم بخواندن آنها علاقمندی نشان میدهند. پس درحالیکه یك تعریف جامعی در دسترس نداریم بهتر است کوتاه ترین و بهترین تعریفی را که تا کنون نگاشته شده انتخاب کنیم . البته باین شرایط تعریف پروفیسر ویلارد جی. بلیر مرحوم خواهد بود که گفته :

خبرآن چیزی است که مطابق بوقت و مورد علاقه عده زیاد مردم باشد .

برای اینکه تعریف فوق درست فهمیده شده بتواند ذیلا بتوضیح آن میپردازیم .

چیزی عبارت از موضوعات کثیری است که در یك روزنامه چاپ میشود .

روزنامه مانند سایر نشریه‌ها برای موضوعات خاصی اختصاص نیافته هر موضوع میتواند تحت شرایط بخصوصی شکل خبررا بخود بگیرد .

مطابق بوقت عبارت از تازگی موضوع است موضوعات دیروز وامروز طبعاً دارای تازگی میباشد و موضوعات قدیمی را نقاط نظر جدید مناسب وقت میسازد از همینجاست که نامه نگارهای روزنامه‌های مختلف جهت زودتر بدست آوردن موضوعات در حال رقابت دیده میشوند .

مورد علاقه عبارت از آن صفت موضوع است که توجه مردم را نه بصورت اجباری بلکه بطریق اختیاری بخود جلب میکند و مورد علاقه مهمترین نکته تعریف فوق میباشد چه روزنامه ایکه علاقه مردم را درنظر میگیرد طبعاً خواننده بیشتر داشته میباشد.

عده زیاد مردم عبارت از خوانندگان طبقات مختلفه میباشد. چون روزنامه برای استفاده تمام طبقات نشر میشود از آنرو سعی بعمل می آید که میدان فعالیت آن وسیع باشد تا منسوبین هر طبقه بتوانند موضوعات مورد علاقه خود را در ان بیابند .

پس بهترین خبر آنست که توجه بیشتر مردم را بخود جلب سازد. طبیعی است که موضوعات عادی توجه زیاد مردم را بخود منعطف ساخته نمیتواند و ان موضوعات غریب است که از عهده این کار بدر میتواند شد ، طور مثال ، تبصره شوخی آمیز معروف «نیویارك سن» به بهترین وجهی موضوع غریب را تمثیل کرده است «وقتیکه سگی انسان را میگزد» آن خبر نیست مگر «وقتیکه انسانی سگ را بگزد» آن خبر است. اینسان یك خبر توجه عده زیاد از مردم را بخود جلب میتواند .

بخاطر باید داشت که تعریف بالا تعریفی است مجمل و نمیتواند که به تنهایی خود بموضوع روشنی کامل انداز د زیرا نظر بشرایط خاصی در معرض تغییر و تحول قرار میگیرد. بنابر آن لازم است که آنرا از نقاط نظر دیگری نیز مورد بازرسی قرار دهیم.

۱- خبرهای اتفاقی و خبرهای پیش بینی شده :

نامه نگار بایست فرق این دو نوع خبر را بداند تا بتواند موضوع مناسب روز و مورد علاقه خواننده را از بین آنها انتخاب کند. خبرهای اتفاقی عبارت از حوادثی است که وقوع آنها پیش بینی شده نمیتواند و اینها بصورت ناگهانی بوقوع میایند؛ مگر خبرهای پیش بینی شده بصورت اتفاقی صورت نگرفته دارای یك سابقه میباشند که هم نامه نگار و هم خواننده وقوع آنهارا پیش بینی کرده میتوانند. از آنجاییکه خبرهای اتفاقی موضوعات تازه بوده طبعا مورد دلچسپی بیشتری خواننده قرار میگیرند. پس اگر نامه نگار از آنها اهمال نموده در عوض موضوعات پیش بینی شده را فراهم میسازد روزنامه آن روز البته ناقص و نا مکمل خواهد بود. خلاصه اینکه حق اولیت چاپ شدن را موضوعات اتفاقی دارد مثلا قتل، زلزله سیل، طوفان، سقوط موتر و امثال آن خبرهای اتفاقی میباشد.

۲- شهرهای بزرگ و شهرهای کوچك :

روزنامه ها نظر بشهریکه در آن نشر میشوند - خواه بزرگ خواه کوچك از هم فرق دارند و نامه نگار بایست این فرق را بداند مثلا روزنامه های شهرهای بزرگ به خبرهای غریب چون «شخصی سگ را گزید» توجه زیادرا مبذول میدارند حال آنکه روزنامه های شهر های کوچك اینطور نیست ممکن بچیز های عادی اهمیت دهد. این نوع تمایل روزنامه های فرق نظر باختلاف خواننده آنها پیدا میشوند چه باشنده یك شهر بزرگ بیشتر در خود گم است و خود را در یك جمعت بزرگ یك ذره گمنام پنداشته بامور دگران تا غریب نباشد دلچسپی ندارد، او متوقع مشاهده نام خود در روزنامه نیست؛ او همسایگان خود را کمتر میشناسد از آنرو خبرهای اتفاقی اورا بیشتر میانگیزد زیرا تازگی دارند. مگر باشنده شهر کوچك بکلی چیز دیگری است چه او باشیاء و اشخاص آشنا و به دور و پیش خود دلبستگی دارد؛ او در روزنامه نامهای آشنایان و حتی خودش را جستجو میکند، او اشخاص حکمروای شهر کوچك خود را شخصاً میشناسد. برای او سوختن یك اتاق همسایه

نسبت بحریق مدهش یك شهر دور دست مورد علاقه میباشد، او تنها بتازگی احتیاج نداشته هرچیز را میخواهد.

۳- ارزش خبر نسبی است:

ارزش یك خبر نظر بسایر اخبار تعیین میگردد هرموضوع تقریباً خبری بزرگی شده میتواند اگر بزرگتری از آن باداره روزنامه نرسد. پس بزرگترین و دلچسپ ترین اخبار آنست که در همان روز بزرگتر و دلچسپ تری از آن در دست نباشد، گرچه آن خبر دیروز خبر بزرگ و دلچسپ نبوده است، در شهر کوچك خاصی برای، مثال یك قاضی هر هفته در برابر گروهی خطابه‌ای ایراد مینماید، برای چند هفته خلاصه خطابه، او را پور داده میشود مگر روزی می بینم که راپور خطابه، او با عنوان درشتی یك ستون روز را اشغال کرده است، نه از حیث اینکه آن خطابه موءثرتر بوده نه از رهگذر اینکه شنوندگان آنروز حایز اهمیت خاصی بوده و نه از لحاظ اینکه راپورتر در نگارش آن توجه و دقت خاص بکار برده مگر از سبب آنکه در همان روز مضمون بهتری از آن در دسترس نبوده است.

٤- ذوق و علاقه خواننده:

بعضی از نقادان خارج شغل روزنامه نگاری بنشر اخباری اصرار میورزند که یا بامور شخصی خوانندگان تماس بگیرد و یا بامور اجتماع مربوطه تعلق داشته باشد، بعباره دیگر اخباری را نشر نمایند که بذوق خوانندگان برابر باشد تا از یکطرف برای اجتماع خدمت کرده باشد و از طرف دیگر برای خریداری روزنامه خود مشتری داشته باشند. اما روزنامه نگارها تا یك اندازه خادم ذوق خواننده میباشند بلکه بکلی غلام ذوق شان شده نمیتوانند چه هر روزنامه بحیث رهنمای یك اجتماع میباشند و رهنما از خود پالیسی خاصی داشته میباشد البته وظیفه او اینست که در نگارش هر موضوع سلیقه ای را بکار ببرد که ذوق خواننده را برانگیخته سازد.

٥- اصل خبر و تفسیر خبر:

روزنامه های مختلف درین مورد، راههای مختلفی را در پیش گرفته‌اند. چه بعضی از آنها سعی میورزند تا شکل واقعی وقایع را و برخی از آنها میکوشند تا تفسیر آنها را تقدیم بدارند. دسته نخستین معتقد است که رسانیدن اصل وقایع وظیفه ما و

فهمیدن معنی آن وظیفه خواننده است؛ و دسته دومی باین عقیده است که چون اکثر خوانندگان در اطراف موضوع معلومات لازمه داشته نمیباشند از آن و حقیقت واقعی را درك نتوانسته براه ناصوابی منحرف میگردند.

وظیفه روزنامه است که پیش از این حقیقت را درك کرده نگذارد که خواننده جاده ناصواب در پیش گیرد.

باوجود آنکه امروز علاقه زیادی با خبار تفسیر شده مبذول میگردد اگر از روزنامه نگارها رأی گیری بعمل آید اکثر آنها در دسته اول قرار خواهند گرفت.

۶ — خبرهای احساساتی و خبرهای عقلی :

راپورتر بایست فرق این دو نوع خبر را نیز بداند. قسمت بیشتر خوانندگان بخبرهای احساساتی و قسمت بسیار کمی بخبرهای عقلی دلچسپی دارند. بعباره دیگر بیشتر خوانندگان خبرهایی را میخوانند که احساسات شانرا بشور آرد و از خبرهایکه دارای مباحثات عقلی باشد رو میگردانند. مثلا خبر انتحار یك دوشیزه نسبت به خبر بکار افتادن یك فابریکه بیشتر خواننده داشته میباشد از همینجا راپورتر بایست در نگارش اخبار این موضوع را در نظر داشته باشد.

۷ — سرعت در خبر

در جهان روزنامه نگاری امروز سرعت در مخابره، ترتیب چاپ و توزیع خبر اهمیت بارزی را دارا است. از همینجاست که امروز ماشین هایی اعلایی برای کسب سریع اخبار خلق شده است و روزنامه نگارها برای بدست آوردن زودتر خبر داخل مسابقه میباشند، آنها نظر باصل موضوع بتازگی آن ارزش بیشتری میدهند. چنانچه اگر موضوع مهم دو سه روز قبل را در پلان گرفته باشند مگر بمجرد ورود خبر تازه تری با انکه از آن بیشتر مهمتر هم نباشد آنهارا بیکسو خواهند نهاد. نا گفته نباید گذشت که سرعت وقتی ارزش دارد که ارزش صحت نیز در نظر باشد.

and had in 3rd century been once the seat of the government of Guzgan district which afterwards removed to Yahudiyah2. At the time it was equal in size to Yahudiyah. Its fields were fertile and quantities of fruits were exported3.

Shabirghan in 617 A.H., 1220 A. D. at the time of the Mongol invasion was a populace town, with much merchandize in its market. in it corn was abundant and cheap and the climate was hot4.

Autkhuz was a towu in the steppe and was a place with much cultivation, but possessed few amenities5.

Ibn Hauqal speaks of it as being a small town out in the desert, with seven villages lying round it6. In 4th century A. H. (10th century A.D.) for the most part it was inhabited by Kurds who possessed many sheep and camel7. Yaqut also mentions it, but adds no details8.

In any case, the conquest of the two above-mentioned cities of Guzgan i, e. Shabirghan, and Andkhuy (Antkhuz) in 732 A. H. /1331 A.D. by Malik Muizz-ud-Din of Kurt caused a war between the Malik and Amir Qazghan, the ruler of transoxania. The people of Andkhuy and Shabirghan had complained to Amir Qazghan of Malik Mu'izz-ud-Din's campaign as a result Amir Qazghan crossed the Amu (oxus) came to Herat and besieged the city. Finding the siege to be in vain he eventually reached a compromise with Malik Mu'izz-ud-Din of Kurt and raised the seige of Herat and returned to his country9.

Thus the two above-mentioned cities of Guzgan probably remained as a part of the domain of tho Kurts of Herat till the extinction of this dnyasty by Timur-i-Lang in 791 A. H. /1388 A. D10.

1- Surat-al-Arz, Ibn Huaqal, vol- 11, p. 443.

2. Barthold identifies it with the Maimana of today.
(Tuukistan Down to the Mongol Invasion, p. 80)

3. (i) Surat-al-Arz, Ibn Haugal, vol. 11, p. 443.
(ii) Nuzhat-al-Qulub, Mustawfi, p. 155.

4. Surat-al-Arz,Ibn. Hauqal, vol. 1 p. 443.

5. Hudud-Al-Alam. 107.

« ... واندخذه مدينة صغيره فى مفارة لهاسبع قرى وبيوت الاكراد ... »

6. Surat-al-Arz, Ibn Hauqal, vol. 11, p. 443.

7. The Lands of the Eastern Caliphate. p. 426.

8. Mu'jam-al-Buldan, Yaqut-al-Hamawi, Bernhard von Dorn's edition, vol. 1, p. 372.

9. (i) Rauzat-al-Jannat fi Tarikh-i-Madinat-al-Herat, Mu'in-ud Din-i-Isfazari, British Mus. Mss. p. 129.

(ii) Habib -us- Siyar, Mirkhwand, part 2, vol, 3 p. 76.

10. Ibid. part 3, vol. 2, p. 30.

According to Mustawfi some little corn and fruit was grown here1.

The Firghunids assumed power in 50 A. H./670 A. D. in Guzgan, and it seems that they were natives of this country. The members of this house were highly praised by the historians and poets. Bada -i- Hamadani and Abul-Fathi Busti were the supporters of this house2.

Al-Utbi in his book, Tarikh-i-Yamini, mentions that the Firghunids were ruling Guzgan in 415 A. H / 1024 A.D. on behalf of Sultan Mahmud3; and this is also mentioned by the author of the Tarikh-i-Bukhara4. The transformation of Guzgan, according to Gardizi, incorporated into Mahmud's empire in 408 A.H./1017 A. D5. In 421 A.H/ 1030A.D. when Sultan Mahmud died Guzgan, according to Baihaqi, was an established part of Mahmud's empire6. Nasir Khusrau -i - Alavi in his Deiwan refers to the event in the following verse :

> "Where is he, sultan Mahmud of Ghazna, for fear of whom the Firghunids let Guzgan slip from their handds7."

In 33 A. H./653 A. D. Guzgan was conquered by Ahnaf b. Qais and from that time onwards it became a centre for Islam's scholars Yahya b. Ali b al-Husain, for instance, was killed here, and one of the most eminent Muslim scholars Ibrahim b, Yaqub b. Abi Ishaq al-Sa'di al-Juzjani was living here.

He died in 209 A. H./824 A. D. Another scholar was Ahmad, Mustaqim-al-Hadith, who heard hadith from Suwaid b. Abdul Aziz8.

There were very many towns in Guzgan but here we will deal only with those which were ruled by the Kurts of Herat.

In later times about 832 A. H. /1331 A D. two famous cities of Guzgan namely Andkhuy (Andkhuz) and Shabirghan, (Ushburqan) were included in the kingdom of Malik Mu.izz-ud-Din of Kurt9.

Shabirghan (Ushbirqan) was situated on the steppe on the highroad . It abounded in amenities and had running water 1;

1. Nuzhat-al-Qulub, Mustawfi, p. 153.
2. Mirat-al-Buldan Muhiammad H. Maraghah, vol. 5, p 285.
3. Tarikh-i-Utbi, Yamin p. 382.
4. Tarikh-i-Bukhara. Narshakhi p. 86
5. Zain-al-Akhbar, Gardizi, p. 137.
6. Tarikh-i-Bihaqi Muhmmad Ibn Al-Hasan Abul - Fazl Baihaqi, pp. 12-13.
7. Diwani-i-Khsrau-i-Alavi, Tehran. p, 8.
8. Mu'jam-al-Buldan, Yaqut-al-Hamawi, vol. 111, p. 167.
The author of Hudud-al-Alam enumerats about 33 districts included in Guzgan. pp. 105-109.
9. Rauzat-al-Jannat, Isfazari, British Mus. Mss. p. 129.

GUZGAN

by A. M. Zahma

The unknown author of Hudud - al - Alam who himself was of Guzgan believes that it was a prosperous and pleasant province. Justice and equality, according to him, reigned there1. It was situated in longitude 98, and latitude 35 20. It had a temperate climate and its water was from underground channels (Kariz) which came down from the mountains in its neighbourhood 2. On the east, this province marched with the limits of Balkh, Turkistan and Bamiyan, on the south it bordered Ghor and touched the boundary of Bust; on the west, it marched within Ghurchistan and its chief place Bashan, and touched the limits of Merv; on the north, it was bordered by the Oxus 3 4.

The sovereign of this province in the 5o A. H. was a petty local ruler. In Khurasan when the unknown author of Hudud was writting his geography he was called "Malik of Guzgan"5. and he was a descendant of Afridun6. All the chiefs within the limits of Gharchistan and Ghor were under his control. He was. according to the author of Hudud - al - Alam, the greatest of all local rulers in authority and love of knowledge. The country produced numerous horses, felts, saddle-bags, saddle-girths, zilus, and palas. Here was found the khinj-tree, the wood of which never become dry, and was so pliable and soft that one can make knots in it7.

---

1. Hudud-al-Alam p. 105. 2. Nuzhat-al-Qulub, Mustawfi, p. 153.
3. Hudud-al-Alam, p. 105.
4. Barthold believes that Guzgan was not a separate independent entity and was one of the dependencies of Balkh. He also goes on to say that in 278 A. H. / 891 A. D. Shabirghan and Garzwan which were situated in furthermost part of upper Maimana were called Guzganan.
5. Hudud-al-Alam, p. 106.
6. Surat-al Arz, Ibn Hauqul, p. 444, vol. 11.
7. Hudud-al-Alam, p. 105.

weeks later he was informed that safe transport had been arranged and the diamond would be Posted to England. For the first time since he had received it,he recalled the circumstances to his mind. Rushing back to his house "with his heart in his mouth" ,he called his old butler and said to him impatiently: "Have you got a small case which was in my pocket some time ago?". "Yes, Sir," the man replied calmly. "I found it and then put it in one of the boxes in my room.,, Upon this the servant went to a broken-down tin box and got the case, which he took to the Lord. He asked the man to open it and see what was inside. The man obeyed while he himself watched anxiously. His joy knew no bounds when the precious gem appeared. But the butler seemed perfectly calm and said, "Well there is notheng here but a piece of ordinary glass. " Thinking that his master had taken fancy to a mere piece of glass, he kept it in his room along with other broken glasses and decanter stoppers.

The jewel passed through one or two more striking vicissitudes, before it could be lodged in the British crown. The Governor - General, Lord Dalhousie, took the diamond to Bombay in 1850,and entrusted it to Lieutenant - Colonel Makeson and Captain Ramsay, who sailed with it to Europe. They handed it over to the Board of Directors of the East India Company, and on July, 3,1850, it was formally presented to Queen Victoria by the Deputy Chiarman of the Company. The gem was exhibited at the first Great Exhibition in London in 1851. In 1852, it was recut in London, at a cost of 8000.£ by Messrs Garrad, who employed Voorsangar, a diamond cutter of Amsterdam. The actual cutting lasted thirty eight days and this reduced the diamond to 106 $\frac{1}{16}$ carats. It is now the property of the British Royal Family and constitues one of the brightest jewels of the British Crown. Strange it is no longer considered to be ominous or unlucky.

aired to Mubarak Haveli, the Shah's residence. Shah Shuja received the Maharaja with great dignity. Both being then seated, a solemn pause ensued, which lasted nearly an hour. At length Ranjit's patience wore out, he whispered in the ear of one of his attendants, who reminded the Shah of the object of the meeting. The Shah returned no answer, but made a signal with his eye to one of his servants,who immediately retired, and after a while brought in a small roll which he placed on the carpet at an equal distance between the two chiefs.Mutual friendship was declared and an exchange of tnrbans took place as a token of perpetual amity.The roll then being unfolded,Ranjit Singh recognised the matchless diamond and asked the Shah its price. The vexed Shah replied curtly, "It's price is a big stick.My grandfather obtained it by this means, now you got it by force, and the day is not far when a stronger power will deprive you of it by similar means." The Maharaja did not listen to what was said. Putting the diamond quietly in hit pocket he returned forthwith to his palace. On returning to his residence, the Maharaja held a grand Durbar and the city was illuminated, but not a lamp was lit in Mubarak Haveli, the gloomy residence of the ex - Shah. To crown these misfortunes, Ranjit Singh did not fulfil his part of the contract. Contrary to his solemn promises, he treated the Shah and his companions disrespectfully, which ultimately made the Shah quit Lahore secretly and take shelter with the British at Ludhiana.

Ranjit Singh wore the diamond on all official occasions. In 1839, only two hoors before his death, he sent for all his jewels, including the Koh-I-Nur. With a view to securing peace in the next world, he directed that the diamond be sent to the temple of Jagannath, in south Bengal. But Missar Beli Ram,the man in charge of royal jewels, refused to deliver up the diamond, alleging that it was the property of the Crown and would be handed over to the rightful heir.

On the conquest of the Panjab by the British and the abdication of Prince Dalip Singh in 1849, the diamond passed into British hands. According to the story of Miss Fordes, a near relative of Lord Lawrence, it was handed over to the Lord at a meeting of the Board of Administration. A strange incident now came to pass in the history of the diamond. Lord Lawrence put it in his fob-pocket, went home and forgot all about it. Some

The greedy Sikh monarch, who coveted Koh-I-Nur,received him in the beginning with every mark of respect and assigned for his residence a spacious house inside the city.Shortly after his arrival, Ram Singh came to the Shah demanding the diamond on behalf of his master. Shah Shuja replied that it was not with him,promising at the same time that when real frindship between him and the Maharaja was established, he would hand it over to him.Ram Singh came next day and made the same demand. The Shah repeated his reply. After this the free movement of the Shah and his followers was at an end,and the Shah found himself no better than a prisoner. With the passing of time the condition of the Shah and his party became from bad to worse. Every day some one would come to demand the diamond. Then came the turn of the confedential officials of the Maharaja who enquired if the ex-King wanted money in exchange of the diamond and was willing to enter into a treaty of friendship. The Shah answered in the affirmative. After a few days a sum of fifty thousand rupees was sent in several installments to the Shah. The confidential agents came again demanding the diamond. Shah Shuja replied that when a treaty securely laid the foundation of amity, he would give it to the Maharaja. Two days after Ranjit Singh himself came, expatiated at length on his friedship, Took an oath on the holy book (Granth) and the sword, promising to pay Rs. 300, 000 in cash besides a grant of a fief of Rs. 50,000 per annum ,and also offering assistance in troops and treasure if the Shah ever attempted to recover his throne. He also assured Shuja that the friendship now established would continue even after he had succeeded in reconquering Kabul. There was then an exchange of turbans, after which Shah Shuja gave him the world - famous diamond. Next day the Shah returned the visit. There was music and dancing to soothe the injured feelings of the unhappy monarch .

The touching incident which led to the surrender of the diamond by Shah Shuja to the Sikh Maharaja is thus described by one of the eye-witnesses to the scene:

On the first of June, 1813, the Maharaja sent Faqir Aziz-ud-din, Bhai Gur Bux Singh and Jamadar Khushal Singh to the Shah demanding the diamond.The Shah replied that the Maharaja himself should come to receive it. Ranjit, on hearing this,cheerfully mounted his horse and, escorted by troops on right and left, and taking with him a sum of Rs. 10,000,rep-

usurp the throne. Ali Shah, who declared himself king at Meshad, was blinded and dethroned and the diamond fell into the hands of Shah Rukh Mirza, a grandson of Nadir Shah. Shortly afterwards he was made prisoner by Aga Mohammed, who tortured him in vain to make him surrender the invaluable diamond. Shah Rukh,in 1751,gave it to Ahmad Shah Durrani in recognition of his valuable help in restoring him to the throne.

After Ahmad Shah's death in 1773, the diamond was inherited by his son and successor, Timur Shah. In 1793, on the death of this Prince, the diamond fell into the hands of his fifth but favourite son, Shah Zaman.In 1801,when Zaman lost Kabul and was hotly pursued by his enemies, Fateh Khan and Mahmud,he left for Peshawar in great haste. On his way near Jalalabad, he got so tired,that in spite of the entreaties of his friends,he decided to pass the night in the fort of one of his staunch adherents, Ashiq Khan by name. Contrary to the Afghan custom of Ninawate (asylum), the host turned out to be a traitor Detaining the royal guest with his retinue,he sent a swift messenger to Kabul informing Mahmud and Visier Fateh Khan of Shah's confinement .

Losing no time the Vizier sent his younger brother Assad Khan to secure the person of the Shah and his party. The King was deprived of his eye-sight and taken to Kabul to be imprisoned in the Bala-Hessar . It is said that before his confinement Zaman Shah concealed the diamond along with other jewels in one of the cells of Ashiq Khan's fort. When Shah Shuja, the full brother of Zaman, came to the throne, he dug out the diamond. In 1809. when Elphinstone, the British Envoy,met the Shah at Peshawar , he saw the diamond in a bracelet worn by Shuja on his right arm.

But Shah Shuja's fortune was then at a low ebb. Hardly had the British Envoy left Peshawar when the news was brought to him that Kabul had fallen to Mahmud and his Vaier.After a futile attemp to wrest Kabul, he had to flee for life (1809). First he took refuge in Kashmir, but the governor promised asylum only in case he handed over the diamond to him.In 1813,after a long wandering and suffering all sorts of vicissitudes,the Shah came to Lahore with his principal Wife, Wafa Begum, hoping to pass a few days in rest and peace with Maharaja Ranjit Singh, whom Zaman Shah had appointed governor of the province.

ally meaning precious stone hill-fort) and Gani Kollur, the latter place being famus as the birth-place of the "Great Mughal Diamond" which subsequently became the celebrated Koh-I-Nur. As related by the same French traveller the diamond was found at Coulour (now Kollur) on the Krishna river in 1656 and was presented in an uncut state by Mir Jumla to Shah Jahan. At that time the Stone is said to have weighed 900 ratis or 7875 carats. Aurangzeb showed his state diamonds to Tavernier in 1665, and the French traveller saw in this connection a large diamond weighing 319 ratis or 279 $\frac{9}{16}$ carats.He calls it the "Great Mughal diamond" and in his opinion it was the same diamond which Bernier had styled matchless.. It is said that the diamond had been reduced to this size by a Venetian impostor named Hortensio Borgia by wasteful grinding instead of cleaning. According to the same writer it was of "purest water,good form, and had only a small flaw which was in the edge of the basal circumference of the stone." The value he estimated was 11,723,278 livres, equivalent to 8 79,245. Ł In 1739, when Nadir Shah of Persia sacked Delhi,he wrested from Mohammed Shah, the feeble Mughal Emperor, his crown, the Peacock Throne, and a large quantity of jewels, among which there was a famous diamond which he named "Koh-I-Nur" (the Mountain of Light).This was the first time in history that the diamond came to be called by this designation.

On the murder of Nadir Shah at Khabushan, near Meshad,in the year 1747, it is said that Ahmad Shah Durrani with his contingent of 4,000 Afghans, hastened to the royal camp with a view to protect him against the conspirators. To their surprise they found their way barred by a strong detachment of the Kizilbash. Though greatly outnumbered, the Afghans fought their way through their ranks and entered Nadir's tent where they saw the headless trunk of the Shah in a pool of blood. Ahmad Khan then proceeded to rescue the members of the royal family, who were in great danger at the hands of the insurgents. The Queen, Nadir Shah's wife, it is said,offered the famous diamond to the Afghan chief in gratetul recognition of his timely help.

Another version has it that after Nadir's death the diamond passed with the crown to his nephew, Ali Kuli Khan, alias Ali Shah, who in the opinion of Sir William Jones had caused the death of his uncle in order to

the daily expenses of the world.It weighs about eight misqals.On my arrival at Agra,Humayun offered it to me,but I gave it back to him."

Another tradition has it that in the year 1304 A.D., Sultan Alaud-din Khilji,one of the Afghan Kings of India,got it from the Raja of Malwa. How it changed hands and came into the possession of the Raja of Gwaliar is not known to us .

According to Bernier a diamond known as "matchless" was presented to Shah Jahan the mughal by Mir Jumla, the minister of Abdulla Qutub Shah of Golconda,originally a diamond merchant,but who was appointed the commander of an army by the Mughal Emperor.

Golconda, the name of an old hill-fort in southern India, which was once the seat of the Qutub Shahi dynasty,is now considered to be one of the largest castle ruins in the world. It has long ago become synonym in the English language for fabulous wealth,or "mine of wealth" as the Concise Oxford English Dictionary has it. This connotation may be traced directly to the fact that the early travellers used to speak highly of the diamond mines of Golconda. These mines, the richness of which was enormous, were the sole sources of world's supply of diamond up to the year 1728. The areas in which the diamonds were mined are mentioned in an old Sanskrit work of the sixth century known as Brahat Sanhita. Marco Polo the famos venetian traveller refers to these diamond - mining areas under the name of "Mutufili" after a port called Mutupalli.

Of all the European travellers who have written about diamonds and diamond mining, Tavernier, a French jeweller, who, between 1636 and 1662 made six voyages to the East for the purpose of collecting gems,has left the most interesting accounts of the diamond mines associated with Golconda. In his "Travels to India" Tavernier records his visits to Ravalconda (liter-

KOH -I- NUR

The Famous Afghan Diamond

By Prof. Mohammed Ali

The history of this famous diamond is lost in fiction. It was supposed to be ominous and he who possessed it was believed to lose his crown or meet a severe calamity. In spite of this foreboding everybody coveted it most eagerly.

According to Hindu legends it belonged to Kama, King of Anga,one of the heroes of the Mahabharat, who lived some 2000 to 3000 B.C. According to another tradition, it, with the sister diamond, the Darya-i-Nur (the Ocean of Light) was worn by King Afrasiab of persia. The Koh -i-Nur (the Mountain of Light) ,after a long period of obscurity,is said to have come into the Possession of Bikramajit,a Hindu Raja of Gwaliar who fighting heroically fell by the side of Sultan Ibrahim Lodi in the First Battle of Panipat (1526).

The family members of the Raja were at this time in Agra,holding the city in the name of Sultan Ibrahim.Humayun,Babar's eldest son,after the fall of Delhi proceeded towards Agra and easily occupied the city.Out of clemency or because the Raja's family did not offer a stiff resistance,Humayun prevented his soldiers from plundering or behaving disrespectfully towards them. They were so gratefully to the Prince for this act of kindness that they presented him with a large quantity of jewels and precious stones among which was the famous Koh-I-Nur. "It is so valuable" says Babar in his Memoirs "that a judge of diamonds valued it at half of

بجانان درد دل نا گفته ماند ، ای نطق تحریری
زبانرا نیست یار ای سخن ، ای خامه تحریری

بیک زخم از تو قانع نیستم ، تعجیل ای صیاد
بجان مشتاق زخم دیگرم ، ای عمر تأخیری

رقم کردم زخون دیده شرح روز هجران را
بسوی او ندارم قاصدی ، ای باد شبگیری

به بخت خصم گردی چند طالع ، شرم ای کوکب
کنی تا کی خلاف رأی من ای چرخ تغیری

بودکان مه بفریاد م رسد ، امداد ای افغان
بودگسان سکندل رحمی کند . ای ناله تأثیری

بکار خرد نکو درمانده یغما ، پندی ای ناصح
جنونم ساخت رسوای جهان ، ای عقل تدبیری

(مطبعة دفاع ملى)